۶۲۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله جام جهان نما و رساله الروحیه وغیره

مؤلف: قطب الدین (محمد الحسینی)

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۴۹۵۶

شماره قفسه فهرست ۴۸۸۹

بازدید شد ۱۳۸۲

خطی - فهرست شد

۴۸۸۹

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و شکر بی عد سزای ذاتی که وحدتش منشأ احدیت
و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطهٔ باطنیت
و ظاهریت و واسطهٔ اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشارت بدان است
و برزخ جامع عبارت از اوست و حقیقت محمدی ص خود اوست
و ثنای بی نهایت قرین حضرتی که بتعین اول و تجلی او که متضمن
شعور بود بکمال ذاتی و بکمال اسمائی اجمالا که شامل اعتبار وجود
و علم و نور و شهود بود باعث تعین دوم شد و تجلی او که متضمن
شعور است بکمال اسمائی تفصیلا و به تجلی دوم که از حیثیت
واحدیت بود تعیین تعین مرتبهٔ الوهیت کرد که شامل ظاهر
وجود است که وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم آن

که امکان از لوازم اوست و شامل
حقیقت انسانیت که برزخ است
بین الوجوب والامکان و صلوات
زاکیات بر مظهر تام که حقایق او برزخی
و احکام تفصیل حقیقت برزخی
و جسم اوست و او حقیقت برزخ
و جسم اجمال جمیع اثنینیت و بر
اولاد و اصحاب او باد که حاملان
عرش شرع او بودند و ناقلان
نقش اصل و فرع او رضوان الله علیهم
اجمعین اما بعد بدانکه طایفه از
دوستان که طالب علم توحید
بودند و محب تمام تحقیق و تجرید
و از الفاظ ائمهٔ این طایفه
ایشان را برد الیقین حاصل نمی شد
و از کتب ایشان و فهم عبارات آن
قاصر بودند از بی فقیر التماس
کردند که رساله که جامع نتایج
علم توحید و مراتب وجود و تجلیات
باشد و از برای هر مرتبه ذاتیه
بپردازد و صورت هر مرتبه را از نتایج
بنمای و بمفتاح صور محسوسات

درخور این معانی و معقولات بکشای التماس ایشان را اجابت کردم و بعد
از استخاره بافشاء این مشغول شدم و رساله را نام جام جهان نما
کردم امید بحضرت بیچون چنان است که این رساله را از خطا
و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این
رساله مشتمل است بر دو دایره و هر دایره مشتمل بر دو قوس و خطی
که برزخ بین القوسین است دایرهٔ اول در احدیت و واحدیت
و وحدت و اعتبار وجود و علم و نور و شهود و تعین و تجلی
اول دایرهٔ دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست
و ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت ثانی که حقیقت
انسانیت که برزخ است بین الوجوب والامکان و تعین
و تجلی ثانی بیان آیات الله تعالی بروح منه اول که هنوز
حکم ظهور در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و هر

دو در سطوت وحدت مندرج
نام عالمین غیبیت و غیریت و اسم
و رسم و نعت و صفت و ظهور
و بطون و کثرت و وحدت و فرق
و امکان منتفی و نشان ظاهریت
و باطنیت و اولیت و آخریت
تجلی بود شاهد جلوه خانهٔ غیب
هویت خواست که خود را بر
خود جلوه کند اول جلوه که کرد
بر صفت وحدت بود پس اول
تعینی که از غیب هویت ظاهر
گشت وحدت بود که اصل جمیع
قابلیات است و او را ظهور و
بطون متساوی بود و باعتبار
آنکه قابل ظهور و بطون نی
بود احدیت و واحدیت را مظهر
آمد چه احدیت و واحدیت
که منتفی از ظاهر نشود الا
بر نفی که رابطهٔ اثنینیت
و اثر خبث و وحدت بی
و احدیت و واحدیت از وجود
منتفی نفی چنانکه محبت



٢

ومحبوبيّت از محبّت وعاشقيّت ومعشوقيّت از عشق وباعتبار
وسطيّت آن مرهردو طرف را اسم برزخيّت بروي اطلاق
كرده ميشود واين وحدت عين احديّت و واحديّت است
چنانكه عالم وعلم ومعلوم در مرتبه ذات زيراكه در آن
مرتبه عالم خوداست ومعلوم خوداست وعلم خوداست
امّا چون نظر بر عالميّت ومعلوميّت وعلم ميكنيم ميكوييم
كه علم نسبت است بين العالم والمعلوم پس احديّت و واحديّت
و وحدت را نيز بر آن قياس ميكن زيراكه وحدت را دو
اعتبار ذاتي است يكي من حيث انتفاء التعدّد والنسب
كه ذات را باين اعتبار احد ميكويند ويكي من حيث اثبات
التعدّد والنسب كه ذات را باين اعتبار واحد ميكويند
پس وحدت حكم وسطيّت دارد بين الاعتبارين باوجود

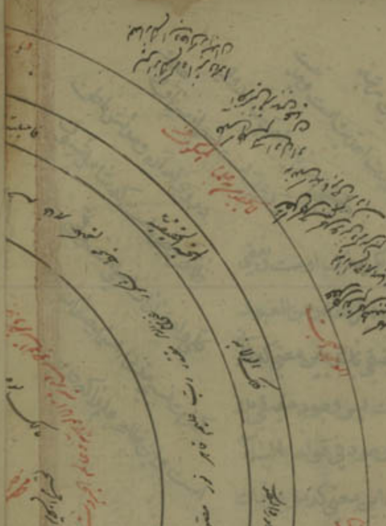
والله وقوس واحديّت منقسم كرده شد بچهار قسم واعتبارات
اربعه كه وجود وعلم ونور وشهود است در اقسام اربعه
كه در قوس واحديّت اثبات كرده شد زيرا حق تعالى بان تعيّن اوّل
كه وحدانست بر خود تجلّي كرد از غيب هويّت وخود را يافت
وباخود بي خودش حضوري بود بي توهّم تقدّم جهل واستتار
وفقدان وغيبت واين يافت وسياق وجود ونور وسيا
كنند كي علم وشهود هر كثرت اعتباري اند كه در قوس واحديّت
ثبت كرده شد ودر قوس احديّت اكرچه اين اعتبارات هست
امّا از يكديكر ممتاز نيستند بلكه عين يكديكراند وديكر بدانكه
اين تجلّي اوّل متضمّن كمال ذاتي وكمال اسمائي است بر طريق
اجمال وكلّي چه بر طريق جزئي تفصيلي تماما موقوفست بر تميّز
حقايق بعضها عن بعض چنانكه بيان كرده شود بعد ازين

٣

وثبوت حكم غيريّت ولو بنسبة مّا و در آن حضرت تميّز و
غيريّت را اصلا راه نيست پس كمال مذكور كه مطلوب
بود موقوف شد بر تعيّن وتجلّي ديكر پس بتعيّن ديكر
تجلّي ديكر كرد واين تجلّي از متجلّي بر طريق نفس منبعث
از باطن متنفّس ظاهر كشت وبه آن انبعاث جميع حقايق
الهي وكياني وانساني از يكديكر متميّز شدند وجميع آنچه در
صدد تفصيل بود در تجلّي ثاني بديد آمد بترتيب واين تعيّن
بر طريق ابري رقيق كه اندكي قرص آفتاب را بپوشاند
آفتاب احديّت را بظهور خويش اندكي بپوشانيد وآنچه
نبي صلعم سؤال كردند كه اين كان ربّنا قبل ان يخلق الخلق
قال كان في عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وكان عرشه
على الماء اشارة باين مرتبه است وقاعده چنان است

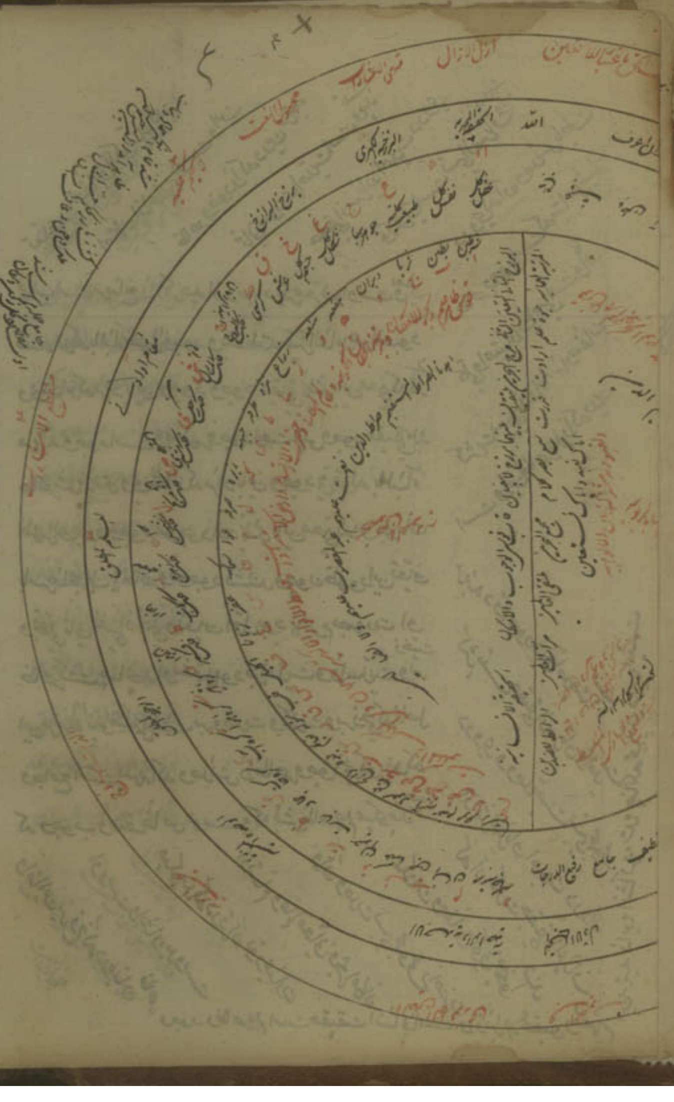
متعلّقه بالحقايق الكونيه كه
امكان از لوازم او

حجاب است مر صانع را اكر
كفته اند كه بالبناء ظهر الوجود
ومي شايد كه مراد باين وجود
مرتبه وجوداست وم
ظاهر شده باشد ومي شايد
ظهر الوجود وجود مو
باسرها بحرف با ظاهر و
وتجلّي ثاني نفس ان تجلّي و
ظاهر كشت چنانچه او
اين مرتبه نيز مشتمل كشت
وجامع است بينهما كه
كه وجوب وصف خاص



وثبوت حکم غیریت ولو بنسبة ما ودران حضرت تمیز و
غیریت را اصلا راه نیست پس کمال مذکور که مطلوب
بود موقوف شد بر تعین وتجلی دیگر پس بتعین دیگر
تجلی دیگر کرد واین تجلی از متجلی بر طریق نفس منبعث
از باطن متنفس ظاهر گشت وبه آن انبعاث جمیع حقایق
الهی وکیانی وانسانی از یکدیگر متمیز شدند وجمیع انچه در
صدد تفصیل بود در تجلی ثانی بدید آمد بترتیب واین تعین
بر طریق ابری رقیق که اندکی قرص آفتاب را بپوشاند
آفتاب احدیت را بظهور خویش اندکی بپوشانید وانچه
نبی صلعم سوال کردند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
قال کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وکان عرشه
علی الماء اشارة باین مرتبه است وقاعده چنان است

حجاب است مر مانع را اگرچه از وجه دیگر معرف اوست وبعضی
گفته اند که بالباء ظهر الوجود وبنقطته تمیز العابد عن المعبود
ومی شاید که مراد باین وجود وجود حقیقی باشد باین معنی که ثانی
مرتبه وجود است ومظهر وجود است پس وجود حقیقی بدو
ظاهر شده باشد ومی شاید که مراد باین وجود فی قوله بالباء
ظهر الوجود وجود موجودات باشد باین معنی که موجودات
باسرها بحرف با ظاهر وموجود گشتند وچون ظهور این تعین
وتجلی ثانی نفسی از تجلی وتعین اول بود لاجرم بصورت او
ظاهر گشت چنانچه او مشتمل بود بر احدیت وواحدیت وبر زخیت
این مرتبه نیز مشتمل گشت بر وحدت وکثرت وبرزخی که فاصل
وجامع است بینهما که وحدتش را ظاهر وجودی گویند که
که وجوب وصف خاص اوست وکثرتش ظاهر علم میگویند من حیث



واین دایره هم مقوس کرده شد بدو قوس بسبب خطی که مار است
بینهما قوسی را بظاهر وجود مخصوص کرده شد وقوسی بظاهر
علم وخط وسطانی را که درین مرتبه صورت برزخیت اولست
بد حقیقت انسانی چنانچه پیش ازین گفته شد وچون قوس
ظاهر الوجود باعتبار کثرت نسبی منشاء اسماء الهی است ۲۸
اسم الهی کلی در وی ثبت کرده شد وچون قوس ظاهر علم باعتبار
کثرت حقیقی منشاء حقایق کونی بود ۲۸ اسم کونی بر عدد ۲۸ خود
در وی ثبت کرده شد وچون حقیقت انسانی هر دو قوس را
شامل وجامع بود لاجرم مظهر اسم جامع شد واین بیست و
هشت اسم الهی وکونی از نفس رحمانی که عبارت ازین تجلی ثانی است
ظاهر گشت وعالم وماسوی الله وکاینات وموجودات
را ظهور این حروف کونیست از نفس رحمانی وظاهریت حق

حقاست موجب تکثر وحدت حق نمیکردد واکرچه ظاهرا
کثرتی مشاهد است مثلا عقل کل ونفس کل وطبیعت کل و
جوهر هبا که هیولیست وعرش وکرسی وافلاک واملاک
وارکان وموالید وانواع هر جنسی وافراد هر نوعی که در حد
وحصر نمی آیند چنانکه پیش ازین در زید کفته شد که روح
وقلب ونفس وعقل وحواس وقوای ظاهری وباطنی او بلکه
حق زید مجموع این همه است واکر شخصی مثلا دست
بکیرد وبکوید این زید است یا هر عضوی از اعضای او وهر
قوتی از قوای او ظاهر او باطنا که میکردد یا فرض میکند
ومیکوید که این زید است این معنی خطاست وخلاف
واقع چراکه اعضا وقوای زید بحد وحصر اند پس یک
زید را چندین هزار زید دیده باشد واین خلاف واقع است

انکه هر یکی ازین مجموع آن مجموع باشد ولهذا حق تعالی میفرماید
هو الاول والاخر والظاهر والباطن وعالم حدثان که اسم
سوائیت وغیریت بر آن اطلاق میکنند بر دو قسم است
عالم لطیف وآن عالم ارواح است وعقول ونفوس وعالم
کثیف وآن عالم اجسام است که از محیطه عرش تا مرکز
خاک واین دو عالم بتمامها در این دایره ظاهر میشود چه
این دایره اشارتست بتعین وتجلی ثانی که آن نفس رحمانیست
وتفصیل مفردات عالم ارواح واجسام تا انسان که جامع
کل است وبرزخیه کلیه است واین بیست وهشت
حرف نفس رحمانی است که درین دایره ثانی ثابت است
پس این دایره محیط است بر جمیع عالم وجمیع عوالم در وی
ثابتند وبوی ظاهر ورق منشور که در قران است کنایه



که در محیطه اوست واکرچه محاط بر مافوق خود است
چنانچه احاطه عقل کل بر جمیع عقول واحاطه نفس
کل بر جمیع نفوس با وجود انکه نفس کل محاط عقل کل است
وطبیعت کل محاط نفس کل ومحیط جوهر هبا وعرش
محاط این مجموع است ومحیط کرسی چنانچه بیست و
هشت اسماء الهی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند
همچنان کلیات اسماء الهی اند وهر یکی ازین دایره است
محیط بر اجزاء خود وبر اجزائی که مادون اوست چنانکه
کفته شد در قوس ظاهر علم وهر جزئی در محیطه کل خود
متعین است از اسماء الهی وکونی وکلیات اسماء الهی در قوس
در قوس ظاهر وجود وکلیات حقایق کونی در قوس ظاهر
علم است همچنان متعین پس از هر دو جانب که قوس ظاهر

رب فلک منازل ورب رب فلک زحل وعلیم رب فلک
مشتری وقاهر رب فلک مریخ ونور رب فلک شمس ومصور
رب فلک زهره ومحصی رب فلک کاتب ومبین رب فلک قمر
وقابض رب فلک اثیر وحی رب کره هوا ومحیی رب کره آب
وممیت رب کره خاک وعزیز رب جماد ورازق رب نبات
ومذل رب حیوان وقوی رب ملک ولطیف رب جن و
جامع رب انسان ورفیع الدرجات مرتبه جامعه وتمیز
هر دو جانب منوط است بحقیقت برزخی انسانی واما
حقیقت انسانی که عبارت است از برزخی که بین قوسین
است منشاء قوسین است وفاصل وجامع واحاطه بر جمیع
حقایق الهی وکونی دارد وبر خلاف دیکر حقایق که ایشان را
آن احاطه که او راست نیست بلکه بغیر آن اسمی که رب

شتمل برانلك تميزي واما آن برزخ که بين الاحديه است
و واحديت باعتبار ها مليت او مر تجلي اول را حقيقت محمدیست
واين برزخ ثاني چنانکه گفته شد صورت اوست و حقايق
ديگر کاملان از انبيا ع در اين برزخ ثاني است که عين اوست
چنانکه حقيقت محمدي عين برزخيت کبري است وآن برزخيت
کبري که اول قاب قوسين احديت و واحديت است غاية
معراج محمديت ص و او ادنی اشارتست باتحاد قوسين
احديت و واحديت بواسطه التيام خط برزخي که سبب
انقسام دايره بود بقوسين در سطوت غلبه نور تجلي
ذات وآن برزخيت ثاني صغري که قاب قوسين ظاهر
وجود و ظاهر علم است غايت معراج انبياء ديگر است
ونسبت بايشان نيز هم قوسين ظاهر وجود و ظاهر علم

متحقق میگردد که تجلی ذاتی با... که بایشان مخصوص است عبارت از آن اتحاد است بوساطت انقسام برزخیت در عین ظهور موقوف بر تجلی ذات بلکه تجلی غلبه

که تجلی ایشان در برزخ ثانی یکی از امهات صفات سبعه واقع است از آن غلبه دیگر و احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است و مختص در بین ذات و اسماء او تعالی

نادر والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

الرسالة المسماة بالروحية لقطب الدين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اضاف ارواح احبائه الى ذاته وابدع عقولهم
لادراكات كمالاته ونور قلوبهم بانوار صفاته وجعل
نفوسهم لمشاهدة اياته وخلق اجسادهم للخضوع في عباداته
والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله عليهم اشرف صلواته واكمل
تحياته فهذا جواب ما سال بعض الاخوان في الله
عن الفقير الى الله محمد المدعو بقطب الدين المحيي وقد
استعلم مني معنى الامر الذي منه الروح الاضافي ولم يلج
فرصة بيانه بالتفصيل فانشات هذه الرسالة المسماة

اسمائه وانعم عليه كرائم آلائه ومكنه في مسند الخلافة
بالقاء مقادير الامور اليه واحاله حكم الجمهور عليه
وجعل بحكم اسميه الظاهر والباطن حقيقة باطنة هي
العقل الكل المسمى بالقلم الاعلى والروح الاعظم وصورة
ظاهرة هي العالم وهنا هو الانسان الكبير والانسان
الكامل خليفة الله في الارض وهو العالم الصغير لانه
من حيث الصورة اصغر ولكنه فيه انطوى العالم الاكبر
ونسبته اليه كنسخة جامعة منتخبة ونخبة لامعة
منتسخة وهو بمنزلة الولد من الوالد بل ماهيتهما شيء
واحد لان الروح المنفوخ فيه من ذلك الروح ومن
قلبه اليه باب مفتوح وهو روح نبينا محمد صلعم وانه
واصل في حقيقته لكن ارواح المؤمنين من لمعاته



قال الله سبحانه قل الروح من امر ربي وفي هذا ابهام علم الروح
للعوام وتبيانه للخواص بانه من عالم الامر ومن ثم عبر عنه
بالكلمة وانما لقب بالاضافي لتكثر اضافاته بافاضاته
الى الابدان او لاضافته الى نفسه في قوله ارسلنا اليها روحنا
وقوله نفخت فيه من روحي الافاضة الثانية لما اراد
الله سبحانه ان يكتب تلك النسخة الموجزة الانسانية
المنتخبة من العالم بيد قدرته ليكون فيه صفوة خلاصته
ولباب ثمرته واخرج العناصر بامتزاجها واعتدالها عن
التضاد لتصير قابلة للافاضات المتتالية عند الايجاد
فانشاها خلقا بعد خلق حتى تمت بالامر التكويني تسوية
الانسان البشري الجسماني واستعد لاستفاضة الروح
الحيواني فجعل تعليق الروح الاضافي العلوي بفتيلة البخار

الى النفس كما سكن ادم الى حواء صار بينهما من التالف والتعاشق
كما بينهما فتكون من سكونه اليها القلب في عالم الامر كما تكون
الذرية من ادم وحواء في عالم الخلق وحينئذ يكون العقل
هو النور المفاض من الروح الى القلب ولسانه الدال عليه
ولما انتهت قوة هيولى العناصر في حركتها الجوهرية
بالامر التكويني الى فعلية النفس الانسانية كما قال الله تعالى
والله انبتكم من الارض نباتا فانظر كيف بدا الله الخلق
ثم ينشئ النشاة الاخرة من الدنيا فنفس الانسان كانها ايضا
نطفة وقعت من صلب القضاء في مشيمة البدن ورحم
الدنيا فهي هيولى عالم الاخرة وكما سواها الله تعالى بالامر
التكويني النزولي الدنيوي حتى صارت انسانا جزئيا حيوانيا
جسمانيا فكذلك يحتاج الى تسوية اخرى وتزكية اعلى

وفي هذين الانجذابين يظهر حكم السعادة والشقاوة وذلك
تقدير العزيز العليم والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
ولقد انزل الله الكتاب الى رسوله ليخرج الناس من الظلمات
الى النور باذن ربهم الى صراط العزيز الحميد وجاءت كل نفس
معها سائق وشهيد من قوتيه العملية والعلمية وان كان
في غفلة من هذا في نشاته الدنياوية ولكل منهما اطوار وهي
الصراط المستقيم اما اطوار القوة العلمية فمدارك عالم شهادته
خمسة وهي الحواس الظاهرة ومدارك عالم غيبه سبعة اولها
غيب الحس وهي الحواس الباطنة وهنالك تمت النفس الحيوانية
البشرية والثاني غيب النفس وهي جهة انانية الانسان
لانه لما كانت غريزتها من صلصال كالفخار وكان فيها بقدر ما
فيها من النار فهي وان كانت جبلة بشرية نورانية لكن فيها

في البيضة ولدى خروجها الى الفعلية قد يكون امارة ثم لوامة
ثم ملهمة ثم مطمئنة اما الامارة بالسوء فهي في مرتبتها
الحيوانية جذابة للقلب الى الجهة السفلية فيكون كالانعام
بل اضل سبيلا وادراكها التوهم وان استكملت جبلتها النارية
تصير نفسه باستجنانه من النورية اليها حسية شيطانية
وسلوك في ذلك السبيل اما عمدا وعلما فهو الذي اتاه الله
اياته فانسلخ منها واضله على علم كما قال تعالى وجحدوا بها
واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا واما خطاء وجهلا فان
كان جهله مركبا مشفوعا بالاستكبار والعناد فيابى من اتباع
السبيل الرشاد وهو الافاك الاثيم يسمع ايات الله ثم يصر
مستكبرا كان لم يسمعها وانكار كلا الفريقين ما انطبع في
فطرتهما بالعرض وانما يجحدانها للغرض لما في قلبهما من المرض



يعرف من جهة نور عقله الجزئي انوار منبعه الذي هو العقل
الكلي فيستعمل قوته المتصرفة بمشاورة عقله الجزئي من حيث
اتباعه للكلي لا بمشاورة الاوهام ومن يرد الله ان يهديه
يشرح صدره للاسلام واما اللوامة فهي التي تنورت بنور
القلب تنورا ما كما قال الله تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو على نور من ربه فبدات باصلاح حالها وانثات في السلوك
الى الصراط المستقيم في طريق سكرات الموت قبل حلول الفوت
وادراكها التفكر وهو خروج البصيرة القلبية من القوة الى
الفعل تدريجا في صراط انقلاب النفس قلبا كانقلاب البيضة
طيرا فيشاهد من وراء حجب نفسه الحيوانية بضياء شمس
العقل الكلي انوار البراهين الفرقانية لكي لا يزيغ قلبه
ان شاء الله واما الملهمة فهي التي الهمها الله فجورها وتقويها

ولم تمسسه نار العقل الفعال ولم يصل به روح القدس فاشراق
الروح القدسي واضاءته عليه نور زايد على نور استعداده
يهدي الله لنوره من يشاء وكلما اطلق اسم القلب لدى العرفاء
فالمراد به هنا القلب السليم كما اطلقه الله سبحانه في قوله
ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد
وربما اطلقوه على مجموع تلك الاطوار ولا يطلقونه على غير
السليم الا مقيدا كالمريض والران عليه والمختوم والمطبوع
وكما ورد في الحديث ان القلوب اربعة قلب فيه سراج
يزهو للمؤمن وقلب منكوس للكافر وقلب مربوط بعلاقة
للمنافق وقلب مصفح فيه الايمان والنفاق فيرجع الى ما
كان انسه غالبا في عمره والرابع غيب العقل وهو النور
المفاض من الروح الى القلب اي الجهة العليا للقلب المنورة

غيب الروح وهي اللطيفة المجردة من اشعة الروح الاعظم
وادراكه الكاشفة الحقيقية والسابع غيب الخفي وهو
مقام توجه الروح بالكلية الى الله تعالى وادراكه معرفته
سبحانه ولكل واحد من تلك المدارك السبع ادراكات
جبلية فطرية ضرورية تخصه ولو كان ممتنعة لمدرك
اخر ولكن ادراكات الطور العالي محتجبة عن السافل ولا
عكس واما اطوار القوة العملية التي هي الميل الذاتي
المجعول في الحقيقة الانسانية لخروج ما كان فيه بالقوة
الى الفعلية فيسمى في اول التكوين بالنزوعية وفي مرتبة
النفس النباتية بالميل وفي الحيوانية بالشوق والشهوة
وفي النفس الامارة بالهوى وفي اللوامة بالاسلام وتهذيب
الظاهر بالنواميس الالهية من العبادات والباطن بالتوبة

بالمحبة. وفي الروح بنزهة
المحبة. المعنوية عشقا بالعشق
وفي العقل بالهمة. وفي السر
بالعبودية. والاحسان والالفة
والصبر والرضا وفي القلب
والتوكل والتفويض والتسليم
والاخبات وفي الطمانينة. بالاستقامة
والانابة والفرار والاخلاص
والهيمان وفي الخفي بالتجريد
والتفريد والتوحيد وفي
كل هذه معنى القصد ثم الخ

ثم الارادة وليس الترتيب
بين اطوار قوتي العلمية
والعملية كترتيب السلم بل
كترتيب الانواع والاجناس
فللعالي صورة في السافل
للسافل رتبة في العالي وكل
منهما مرتبط بالاخر ارتباط
الحبوب والاصول والاوراق
والازهار والاثمار بعضها
ببعض وهذه الاطوار
العلمية والعملية هي
الصراط

الصراط المستقيم الى جنات معرفة الله سبحانه صراط
الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهدا
والصالحين وحسن اولئك رفيقا وحقيقة هذا الصراط
كما سبينها هي الولاية العلوية المرتضوية للمؤمنين

والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى
واله الطيبين الطاهرين اولى الولاية والاصطفا
خادم علما دين مبين و وارث عرفاء ربانيين وحكما
الهيين محمد الحسيني المشهور بقطب الدين حشره الله
سبحانه وتعالى في خلاصة اشياع محمد واله الائمة المعصومين
اين رساله را بعنوان تذكار بر لوح خاطر مرات نظاير

جناب ستوده آداب عزيز المقدار
فرزند مكانى قرة العينى آقا محمد
هاشم وفقه الله تعالى
لما يحب ويرضى واضح ولايح
ميباشد كه چنانكه هر جزو را
با كل خود پيوند پيوستگى است
كل را با اجزاء خود نيز رابطه
پيوستگى است و همچنانچه جزو
بدون كل وجود ندارد كل هم
بدون جزو ظهور نميدارد
بلكه در هر مرتبه از مراتب
لازم است معاونت اجزا
كل خود را واستعانت كل
از اجزاى خود تا آنكه ظهور
تام كليت كل و قوام وجود
اجزاء و بقاى آنها بسبب
ظهور آن بعمل آيد چنانكه نظر
حقيقت انسان كامل كه
معنى آن ظهور نميدارد مگر
در حيز اجزاى قوابل واستعدادات
صفات كمالات لا يحصى از
معانى روحانى و صور جسمانى



او على قدر مراتبهم كه مجموع من حيث المجموع عوالم ازين جهت
كالاجزاى او ميباشند يعني بمصداق حديث قدسى لولاك
لما خلقت الافلاك وحديث يا ابن ادم خلقت الاشياء
لاجلك بل كما قال امير المومنين عليه سلام الله رب العالمين
نحن صنايع الله والناس صنايع لنا انچه از عوالم بسايط
ومجردات الى مراتب عناصر ومركبات خلعت وجود پوشيده
همگى بطفيل ظهور معنى كليت انسانى وجود يافته اند
واجزاى آن ميباشند وبهمين جهت انسان كامل خليفه
الهي وحجة الله است بر كافه خلايق علم القران در الرحمن جبه بود
يعني انسان بود كامل در وجود مخلص ايجاد وثمرات كمال
رو با انسان دارد اين سودا و سود از ازل هرگز نيامد تا ابد
همچو انسان گوهرى از بحر جود وهمچنانكه انسان كامل

و تمام ما سوى الله از انوار آن
ظهور ميباشند و بسوى آن بازگشت
مينمايند و چنانچه در ابتداء
منشأ ايجاد كل موجودات بود
است كه وصد الله اعظم سبب
تجلى هالك الا وجهه بنى هان
كه كل شيء يرجع الى اصله و كل
خاتم و مرجع تمامى موجودات است
كل كائنات است در آخر نيز
در اول مصدر ايجاد و مبدا

خواهد شد وصول
اجزاى او نيز در اول موجب
استدعاى اهدنا الصراط المستقيم
استدعاى طلب هدايت كل
از حق سبحانه شفاعت تمامى
نمود در آخر هم شفاعت
با او خواهد بود و با وجود آنكه
بمرتبه جلالت قدر او كه
در رتبه قاب قوسين او ادنى
جبرئيل عليه السلام از همراهى
باز ميماند مع هذا بدون اجزا
كه منشا تفاصيل و مظاهر كمالات
او

او ميباشند ظهور نميدارد حتى آنكه در يك رتبه از مراتب وعالمى از
عوالم بدون تار تنيدن عنكبوت كه در عوالم جزئيات رتبه اش
معلوم است كه چه مقدار است قريب بآن است كه رتبه اش
از عالم ظهور ميل بسطون نمايد با آنكه لسان حال او منطق
باين مقال است كه ترجمه آن كلام عرفاست بحر ظهور و بحر قدم بهم بطوع
در من ببين كه مجمع بحرين اكرم انوار انبيا همه اثار روى من
انفاس اوليا ز نسيم معطرم ارواح قدس جمله نمودار معنيم
اشباح انس جمله نمودار پيكرم حسن رخم ز صورت ادم بديد شد
در حال سجده كرد فرشته برابرم هرچندكه در نفس الامر
آن معنى انسانيت كلى منزه و مبراست از احتياج و مستغنى
ازين اجزاست بلكه همگى اجزا لافتقار ذواتهم الى نور وجوده
محتاج بآن ميباشند تا احيانى داشته معدوم نگردند ليكن

حكم كلى چنان است كه مذكور شد
شد كه اين اندراج جزو و كل در
كار يكديگر بود عنكبوتى ميشود
پيغمبرى را پرده دار قالبها
لازم است براى اخلاصت و
تبعيت مر كل خود را چنانچه
استعانت جستن كل از جزو
مشاهد و محسوس است و
آيات قرآنى دال بر همين
تمامى آيات كما قال الله سبحانه
معاونت
تعاونوا على البر والتقوى
وقال تعالى ان تنصروا الله ينصركم
واز آن جمله است آيات كه مشتمل
برابر و تحريض بر جهاد و اداى
خمس آل رسول الله صلعم و زكوة
وغنايم جزئيات و مبرات است
والحمد اين معنى از وجهى استغنا
حسنى كل است از جزو خود
باكى فى الحقيقة جهت بقاى
وجود جزو است كه ظهور كل
حافظ آن ميباشند و اين معنى
بسوى جزو است از دو جهت

احتیاج مرکل خود را تا آنکه هلاك و معدوم نکردد و لهذا قال
سبحانه و لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر
و ذکر الله کثیرا که اکر جزو بخلاف انچه فرموده کل است معمول
دارد بلا شك هالك و تباه خواهد بود و لهذا قال سبحانه
و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و هکذا سایر الآیات جزو از
کل باز شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد و بهمین
معنی است صلوات بر رسول صلعم و اکرچه نعم ما قیل کر سوی
تو سلام فرستم تو نبی سلام کر بر تو من صلوة فرستم تو صلوة
کس چون دهد تو را بتو اخر مرا بکو ای تو تو را زکی و ای تو
تو را زکوع و لیکن امر الهی در آیه کریمه ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما و همچنین حکم در اخراج خمس آل رسول الله صلعم در

چنانکه اکر عامهٔ خلایق ترك صوم و صلوة و جمیع اوامر و
نواهی جناب اقدس الهی نمایند و بخلاف آن مرتکب مناهی و
ملاعب بوده باشند بلکه انکار جناب اقدس الهی نموده کافر
کردند نقصانی بالوهیت جناب اقدس احدیت نخواهند
رسانید کما قال سبحانه ان تکفروا فان الله غنی عنکم و لا یرضی
لعباده الکفر کر جمله کاینات کافر کردند بر دامن کبریاش
ننشیند کرد بلکه ظالمان بیخ حیوة طیب و بقای زندکانی
ابدی خود را بتیشه ظلم از ریشه بیرون می آورند و مضمون
آیه کریمه من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم
اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون دلیل است بر انکه نصیبه
فیض ایشان از فیاض حقیقی جل شانه همین لذات
جسمی چند صباح حیوة مستعار دنیوی است که یکی از



کل خود مقطوع و از استفاضه فیوضات اخروی روحانی
ممنوع ساخته اند بنا بر انکه این معنی ببراهین قاطعه
کما هو حقه محقق و مبرهن کردید که سبب رابطهٔ اعانت
جزو کل خود را و منشا استعانت کل از جزو چیست و فواید و
عواید آن بچه کیفیت میباشد پس باید که آن عزیز الوجود
و فرزند مکانی قرة العینی که بحسب معنی جزو متصل باین
فقیر است چون اراده حرکت بسمت ولایت ایران دارد و از
شکستکیهای اوضاع ظاهر فقیر مطلع میباشد که بسبب
کثرت جمعیت عیال و توقف شش هفت سال در ارض
مقدس نجف اشرف در جوار مرقد اقدس جد بزرکوار
اعلی مقدار خود و عدم معاونت و مناضل علم ظاهر مسادی
شصت تومان و کسری قروض بهم رسانیده که ارباب

کرام ذوی الاحترام و علمای متقین متورعین اولاد امجاد
ایشان است امساك و تعلل و مسامحه مینمایند و همین تهاون
و تسامح یکی از جمله انقطاعها جزو است از آن جناب اعلای
کل که با سایر مخالفتهای دیکر که بآن ضم میشود انقطاع
تمام روی نموده و مینماید که بمضمون آیه کریمه و اتقوا
فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة این معنی
منشا خرابی بلاد و نزول انواع بلیات بر کافه عباد
و باعث سوختن تر و خشك با یکدیکر و ظهور هرج و مرج و
فساد اهل عناد و تاخت و تاراج عرض و مال عموم اهل صلاح
و سداد میباشد و سبب مصایب عظیمه میکردد انا لله و انا
الیه راجعون هرچند بنا بر براهینی که درین رساله مذکور
شد در منع نمودن این حق و سایر حقوق ضرری و خللی در ا...

تعالی شانه واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلا وذرنی
والمکذبین اولی النعمة ومهّلهم قلیلا وقال الله سبحانه
ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا و
بسیاری از آیات قرآنی بطباق همین معنی نازل است
ومضامین آن در کتب تواریخ مذکور ومسطور است
باید هر انکس مفصل حکایات مرقوم خواهد رجوع بآن
کتابها نماید تا صدق این مقال کما هو عکس پذیر آینه
قلب مصفای اهل اخلاص ووفا گردد لهذا باید که آن
عزیز القدری قرة العینی آقا محمد هاشم وفقه الله لما یحب
ویرضی بعنوان نیابت این فقیر از برای اجرای حکم جناب
اقدس الهی واحقاق حقوق ذریه حضرت رسالت پناهی
واگاهانیدن اخوان مؤمنین بر این مراتب کماهی بهر

برداشته بیاورد یا بمعتمدی امین که روانه زیارت عتبات
عالیات رفیع الدرجات میگردد بسپارد که ان شاء الله
بفقیر رسانیده قبض از فقیر بازیافت وبجهت آن عزیز
فرزند مکانی بیاورد تا آن جماعتی که باخلاص ووفا
خود را در زمره اهل صدق وصفا نموده از عهده فراغ
شغل ذمه خود از حقوق آل محمد ص بیرون آمده اند
در روز شمار عطیه بسیار وفواید بی شمار از مکرمت
وموهبت حضرت وهاب غفار در دار القرار عاید انها
وهمگی معاونین اولاد جناب احمد مختار وآل اطهار او
صلوات الله وسلامه علیهم گردیده جزای مرتبه دوستی
ایشان متصل بارواح کلیه آن بزرگواران گردد وان
الله لا یضیع اجر من احسن عملا



یهتدون آراستگی افلاک قلوب عارفان جناب اقدس
الهی است ودلیل راه سالکان در ظلمات لیل الیل گرامی آن
صلوات زاکیات وتحیات بلانهایات حضرت رسالت
پناهی است که شعاع آفتاب نور او بود که صباح ابداع
عالم وآدم ظهور نمود وباوجود آنکه بحسب جمال نعوت
کمال وکمال صفات جمال وجلال از جمیع آفرینش افضل
واکمل است او هم متمسک است بقرآن که حقیقت ولایت
وعبارت از حبل الشرف الاطول است

ای مهر تو از صبح ازل در سر ما — وز مهر رخت نور پذیر اختر ما
هر ذره ز خاک پای گردون سایت — در راه طلب ستاره رهبر ما

صلی الله علیه واله الاخیار المصطفین الابرار اعاظم الاولیا
واکارم الاصفیا ما دامت الارض والسماء اما بعد چون بعضی

واعراب نسخهای دعا از خطوط علما وفضلاست لهذا اعتماد
بر صحت اصل کلمات ابتدعاست هرگاه مطابق نسخه منقول
مذکور باشد ولیکن اعتماد فقیر در اعراب آن بر علم لغت وعربیت
است نه بر نسخهای مختلف مشهور وان اتفاقات حسنه
آنکه در این سال هزار وصد وپنجاه ونه نسخه دیگر هم باز
بخط کوفی منقول از خط مبارک آنحضرت ع بدست آمده
خط مرحوم عوضخان مذکور که تصحیح وتصریح نموده که از
روی خط آن سطر بسطر مطابق نوشته شده است در عقب
آنست واین نسخه با آن نسخه که بخط کوفی فقیر است
بجمیع جهات مطابق وتمامان است باین سبب حسب الالتماس
آن عزیزان این نسخه بخط نسخ کمترین مطابق آن دو نسخه
منقول از خط آنجناب قدسی خطاب صلوات الله وسلامه

الايمان معه واذا بعث في قبره قام ملك مع برات عند راسه القبر و بركه

ويوسع عليه الرزق

ويؤمنه من موضع لايكون

في قلبه ويقي وقت الموت بكون

علي بن موسى الرضا عليه الصلوة والسلام بنظر رسيده مذكور

ميشايد الا ادلكم على الذخيرة العظمى والكنز الاوفى كان حصنا حصينا

بعني اگاه بشيد را هنما ئي كنم شما را بر ذخيره بزرگوار تر و گنج وفا كننده تر بوده بمثل حصاري كه هعادن ده مرشما را

وهمچنين حديثي ديگر مروي از جناب وصي خير الانام امير المومنين

عليه الصلوة والسلام چنانچه فرموده

من داوم على قراءة هذا الدعاء والعالم ملآن من البلاء

كسي كه مداومت كند بر خواندن اين دعا و حال آنكه عالم پر باشد از بلا

ما يضره ابدا و يصير في نظر الخلايق معززا مكرما

نميرساند ضرر بجان او هيچ و ميگردد در چشم آفريدگان ارجمند گرامي

ولا يظفر به عدو وكل من قصد الى عداوته رجعت

و نمي يابد ظفر باو دشمني و هر كس قصد كند بسوي دشمني او باز گردد

العداوة الى صاحبه ويؤمن من موت المفاجات

دشمني بسوي صاحبش و ايمن بشود از موت ناگاه

وانصورت وكتابت از خط جناب امير المومنين عم منقول از خط الحضرت شد و در عقب ورق اول دعاي صباح بود و اين نسخه خط فقير محمد الله نجف كلمات مطابق است



در اين نسخه هرجا كه خطي جلي است سوادي ز خط علي ولي است

وهذا دعاء علمني رسول الله صلعم وكان يدعو به في كل صباح

واين دعائيست كه ياد داد مرا رسول خدا درود خدا بر او و آل او و بود كه ميخواند

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداي بخشنده همه آفريدها در مبدا ايجاد و بخشنده سعادتها در معاد

اي اسم تو حادث شده از ذات قديم مذكور در ابتداي قرآن كريم

خود را بر نشان تو نمايم نشان اي آنكه تو اللهي و رحمن و رحيم

يا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه

اي آنكسي كه بيرون آورد زبان صباح را بگفت روشنائي آن

اي رقص كنان ز چو ذره بهرت خورشيد مهر تو ضيا بخش دل اهل اميد

تاريك نشينان شب هجران را لطفت بزبان صبح در داده نويد

وسرح قطع الليل المظلم بغياهب تلجلجه

و فرستاد پارهاي شب تار را بتاريكيهاي حركت و زوال آن

اللهم



بمقادير

اي آنكه شب تيره فرستي بعدم وز صبح كني روي جهان را خرم

آن كه صفات تو جمالست و جلال وز فيض تو است نور و ظلمت با هم

واتقن صنع الفلك الدوار في مقادير تبرجه

واستوار كرد آفرينش آسمان گردون را در اندازهاي آراستگي آن

اي آنكه ز بهر خاطر اهل نظر افروخته اين گنبد اعلى منظر

اي صنع تو داده چرخ را زينت و فر آراسته چون آفريدهاي بشر

وشعشع ضياء الشمس بنور تاججه

و بلند افروزانيد روشنائي آفتاب را بروشنئي افروختن در زبانه

اي چهره مهر شعشعاني از تو اي نور چراغ آسماني از تو

افروخته زبانه شمع سحر اي نور وجود كن فكاني از تو

يا من دل على ذاته بذاته

اي آنكسي كه راه نمود بر ذاتش بذاتش

اي آنكه خودش را هبر بنده شده ذاتش بخود دش راه نماينده شده

خورشيد دليل ذات خود هست مدام اي از تو شعاع مهر تابنده شده

وتنزه عن مجانسة مخلوقاته

و دور و پاكست از هم جنسي آفريدهاش

اي آنكه ز مهر جانفزاي تو بود خورشيد چو ذره در هواي تو بود

تو واجب و خلق ممكن كي باشد هم جنس تو آفريدهاي تو بود

وجل عن ملائمة كيفياته

و برتر و بزرگوار است از فراهم آوردن چگونگيهاش

اي آنكه جليلي و علي و عظيم بيچون و چگونه تو اي رب كريم

ما حادث و ذات تو قديم ازلي هرگز نشوان بكنه ذات تو رسيم

يا من قرب من خواطر الظنون

اي آنكسي كه نزديكست از گذر كنندهاي گمانها

وبعد عن ملاحظة العيون

و دور است از گوشه چشم نگران شدن چشمها

خطرات

لحظات لواحظ

۲۱

ای دل بغم عشق تو در بند شده | چون زلف کج بچوکان تو پیوند شده
چون زلف دیدن رویت نشود هرگز | هرکس بگمانی ز تو خورسند شده

وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَكُونَ

ودانست آنچه را سبب شد پیش از آنکه شود

ای علم تو از ازل هویدا بوده | بر وجه اتم محیط اشیا بوده
در علم تو کائنات مقدس ز زمان | هر یک بهست بوده و نابوده

يَا مَنْ اَرْقَدَنِي فِي مِهَادِ اَمْنِهِ وَاَمَانِهِ

ای آنکسی که خوابانید مرا در بستر امنش و امانش

ای لطف تمام بفضل احسانش کرده | در عالم جسم و جان هویدا کرده
در خواب من این نشئه جسمانی را | در بستر امن و امانش جا کرده

وَاَيْقَظَنِي اِلَى مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مِنَنِهِ وَاِحْسَانِهِ

وبیدار کرد مرا بسوی آنچه بخشیدم نمود بآن از نعمتهاش و نیکی کردنش

ای آنکه ز خواب غفلت آگاهم کرد | نور ز کمال خویش همراهم کرد

گر جان ز دهم بشکر این لطف کم است | کاو از ره عطا بوفق دلخواهم کرد

وَكَفَّ اَكُفَّ السُّوءِ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ

وباز داشت دستهای بد را از من بدست توانائیش و پادشاهیش

ای آنکه مرا سلطنتش داده پناه | در حال من از چشم کرم کرده نگاه
در معرکه دستهای بد را از من | کرده است بدست قدرت خود کوتاه

صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ

رحمت فرست بار خدایا بر آنکسی که راه نماینده است

اِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْاَلْيَلِ

بسوی تو در شب شب‌تر

از رحمت خود افاضه کن فیض و کمال | بر روح نبی اشرف فرخنده خصال
چون راه نما در شب ظلمانی جهل | خورشید جمال او بود در همه حال

وَالْمَاسِكِ مِنْ اَسْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْاَطْوَلِ

وآنکسی که چنگ زننده است از سببهایت بریسمان بلندی و بزرگی درازتر

الْمُسْتَمْسِكِ

مطابق به نسخهای منقول از خط جناب مرتضوی علی نیست

۲۲

آن کز پی دستگیری کل امم | او بخشد از اوج عطا جبل کرم
خود هم که بجهان بمهرش اکرم | در آن ببسود راعشه‌اش بحکم

وَالنَّاصِعِ الْحَسَبِ فِي ذِرْوَةِ الْكَاهِلِ الْاَعْبَلِ

وآنکسی که خالص و پاک است شرافت نسبش در بلندی میان دو دوش فربه بزرگوار تر

چون پاکی اصل ذات سرمایه اوست | پس ذروه مطلب اصفیا پایه اوست
او قامت عطا است که از رفعت قدر | شکار بهشت جلوه در سایه اوست

وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى زَحَالِيفِهَا فِي الزَّمَنِ الْاَوَّلِ

وآنکسی که ثابت است پایش بر لغزشگاهش در روزگار نخست

آن پرده عصمت نازل کرده خدا | وآنکه ز راه از فی ما افکنده بساط
لغزیده بسی کسان درین لغزشگاه | او بود که داشت استقامت بصراط

وَعَلَى آلِهِ الْاَخْيَارِ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَبْرَارِ

و بر آل او که خوبانند برگزیدگان نیکی کنندگانند

صلوات از ما باد بر آل رسول | آن راهبران راه اهل وصول

از ما باد

از ما باد بر مصطفی با ز معقول | هر صبح ز ما از آن صلوات مقبول

وَافْتَحِ اللّٰهُمَّ لَنَا مَصَارِيعَ الصَّبَاحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ

و بگشا بار خدایا از برای ما درهای صباح را بکلیدهای بخشش و فیروزی

ای آنکه بود نور تو جان را مصباح | فیض تو همیشه قفل دل را مفتاح
بگشا بر ما در فیض صباح | یارب بکلید رحمت و فوز و فلاح

وَاَلْبِسْنَا اللّٰهُمَّ مِنْ اَفْضَلِ خِلَعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ

و بپوشان ما را بار خدایا از افزون‌ترین خلعتهای هدایت و صلاح

ای خالق آب و دو بدیع ارواح | بکشا بر جسم خویش در صباح
آنگاه ز رحمت بپوشان ما را | افزون تر خلعت هدایت و صلاح

وَاغْرِسِ اللّٰهُمَّ لِعَظَمَتِكَ فِي شِرْبِ جَنَانِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ

و بنشان بار خدایا از برای بزرگواریت در آبخورش دلم چشمهای زاری را

وَاَجْرِ اللّٰهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ آمَاقِي زَفَرَاتِ الدُّمُوعِ

و روان گردان بار خدایا از برای ترس عظمتت از گوشهای چشم نمهای پر آب اشکها را

زفرات در تمام نسخها بفتح زا و فتح فا است جمع زفره که هم بفتح زا و هم بضم زا و لیکن ... وزفره بمعنی آب کشیدن آمده است پس معنی چنین میشود که روان گردان بار خدایا از ترس خود از گوشهای چشم من آب کشیدن اشکها را با صدای گریه اشکها را بالطریق اضافه صفت بموصوف

خط الجناب علیه السلام نیست والله اعلم

وَاَغْرِسِ اللّٰهُمَّ

مطابق منقول از خط آن جناب نیست

یارب بنشان دردلم از بیم جلال
آنگاه زخوف و هیبتت در هر حال

از آب خشوع چشم مالامال
چون نهر روان چشم مرا کن سیال

ای قبله نور طلعت حور وشان
بحر کرمت کام دل جرعه کشان

از فیض خشوع چونکه دل یافت نشان
خوش آنکه بود دو دیده خونابه فشان

وَاَدِّبِ اللّٰهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ مِنِّي بِاَزِمَّةِ الْقُنُوعِ

وادب کن بار خدایا سبکی بدخوئی که از من است بمهارهای خرسندی

ای واحد قهار و عزیز غفار
از خوی بد خود آمدم در زنهار

این اشتر نفس بد خوی مرا
از حبل قنوعش در آور بمهار

اِلٰهِي اِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنِ

ای خداوند من اگر پیشی نگیرد مرا بخشایش از تو بنیکی توفیق پس کیست

السَّالِكُ بِي اِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ

راهبر مرا بسوی تو در راه روشن

ای سابقه ز ابتدا رحمت اثرم
توفیق تو گشته در رهت راهبرم

گر رحمت تو نکرد ز اول خبرم
آن کیست که باشد بسویت راهبرم

وَاِنْ اَسْلَمَتْنِي اَنَاتُكَ لِقَائِدِ الْاَمَلِ وَالْمُنٰى

واگر واگذارد مرا حلم تو از برای کشنده امید و آرزو پس

فَمَنِ الْمُقِيلُ عَثَرَاتِي مِنْ كَبَوَاتِ الْهَوٰى

پس کیست عفو کننده لغزشهای از روی افتادن بمیل و هوا

عَثَرَاتِي من كبوات
این نسخه مطابق نسخ منقول
از خط مبارک جناب سید الشهدا است

گر حلم تو وا گذاردم در هوسم
جز عفو تو لطف کیست فریادرسم

از وارستن سیاه چون بیفتم بر روی
غیر از تو امید نیست تا بیکسم

وَاِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ

واگر فرو گذارد مرا یاری تو نزد جنگ کردن با نفس

وَالشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ اِلٰى حَيْثُ النَّصَبِ

و دیو پس بتحقیق که وا گذارده مرا فرو گذاشتنت بسوی جانب رنج و تعب

گر یاری تو نباشدم ای رحمن
در معرکه جهاد نفس و شیطان



فذلان تو وا گذاردم در تعب
تا چار افتم بسوی رنج و حرمان

اِلٰهِي اَتَرَانِي مَا اَتَيْتُكَ اِلَّا مِنْ حَيْثُ الْاٰمَالِ اَمْ عَلِقْتُ

ای خدا آیا می بینی مرا که آمده باشم بتو مگر از جهت امیدها یا آویختم

بِاَطْرَافِ حِبَالِكَ اِلَّا حِينَ بَاعَدَتْنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوِصَالِ

بطرفهای ریسمانهای تو مگر هنگامیکه دور گردانید مرا گناهانم از سرای پیوستن بتو

آیا بینی که من زدم بتو گامی
سوی تو مگر با آرزوی کامی

یا آنکه زدم دست در اسباب وصال
الا که گناهم بجدائی آرامی

فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا

پس بد مرکبی است آنچه را مرکب ساخته نفسم از هوسهایش

فَوَاهًا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَمُنَاهَا

پس ای حسرت از برای آنچه زینت داده از برای خود گمانهایش و آرزوهایش را

وَتَبًّا لِجُرْاَتِهَا عَلٰى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا

و زیان باد از برای دلیریش بر خداوندش و آقایش

بد با ملابست نفس من زار زهوا
واحسرت از این شتر نفس و بلا

از دست زبان نفس خود وا اسفا
زان رو که دلیر گشته در امر خدا

اِلٰهِي قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي وَهَرَبْتُ

ای خدای من کوبیدم دروازه بخشایشت را بدست امیدم و گریختم

اِلَيْكَ لَاجِئًا مِنْ فَرْطِ اَهْوَائِي وَعَلِقْتُ بِاَطْرَافِ حِبَالِكَ

بسویت در حالتی که پناه آورنده ام از بسیاری هوسهایم و آویختم بطرفهای ریسمانهایت

ای آنکه رحیمی و کریمی و حمید
بر در کرمت زدم دست امید

سوی تو گریزان شدم از نفس و هوا
دست من و دامن نوال تو مجید

فَاصْفَحِ اللّٰهُمَّ عَمَّا اَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَلِي

پس در گذر بار خدایا از آنچه بد کرده ام آنرا از لغزشهایم

وَخَطَائِي وَاَقِلْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ رِدَائِي

و خطایم و عفو کن بار خدایا از افتادن بهلاکت شدنم

ای آنکه نموده بسی لطف و عطا — از روی کرم درگذر از جرم و خطا
افتاده دوام از هوای نفس بلا — از عفو و کرم مرا بپوشان تو خطا

فَاِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمَدِي

پس بتحقیق تو خواجه منی و آقای منی و تکیه گاه منی

وَرَجَائِي وَغَايَةُ مُنَايَ فِي مُنْقَلَبِي وَمَثْوَايَ

و امیدم و منتهای آرزوهای منی در مکان بازگشتم و جایگاهم

مولای کریمی و حمیدی و مجید — آقای منی و تکیه گاهی و امید
ای غایت آرزوی من در دو سرا — دارم ز تو امید بهشت جاوید

اِلٰهِي كَيْفَ تَطْرُدُ مِسْكِيناً الْتَجَأَ اِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِباً

ای خدای من چگونه دور کنی درویشی را که پناه آورده بسوی تو در حالی که گریزنده است

یا رب بچه ساز دور کنی مسکینی — کاید بر تو پناه لطفت از مسکینی
وز بیم گناه از بکریزد سوی تو — جز خدمت تو نباشد آئینی

اَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِداً قَصَدَ اِلٰى جَنَابِكَ سَاعِياً

یا چگونه بی بهره سازی طلب کننده راه حق را که آهنگ کرده بسوی جناب تو در حالی که شتابنده است

یا آنکه تو بی بهره چه سازی خواهی است — او را که تراه بوصف ارشاد جست
آهنگ جناب تو نمود از سر سعی — تا آنکه بدرگاه تو خود را انداخت

اَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَمْآناً وَرَدَ اِلٰى حِيَاضِكَ شَارِباً

یا چگونه دور کنی تشنه را که آمده باشد بسوی حوضهایت در حالی که نوشنده است

ای بحر نوالت همه را داده زلال — نه چرخ حباب است از آن بحر کمال
بر تشنه چه سان دور نمائی از آن — کامد بسوی حوضهای جود تو سؤال

كَلَّا وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي ضَنْكِ الْمُحُولِ

نه چنان است و حال آنکه حوضهات پر کرده و لبریز است در تنگی خشکسالها

حاشا که کنی دورم از آن فیض کمال — با آنکه تراست حوضها مالامال
بحر کرمت پر است بی نقص و زوال — در تنگی روزگار و در خشکی سال



وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ

و دروازه تو گشاده است از برای جویائی کردن و در آمدن

وَاَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ وَنِهَايَةُ الْمَأْمُولِ

و تو منتهای طلب و نهایت امید داشته شده

در ای طلب گشاده در هر حال — بر اهل طلب بهر حصول آمال
تا هر که شود داخل درگاه وصول — از لطف یاود فیض ربانی تمال
دروازه لطف تو بود دایم باز — از بهر دل خسته الهی بی نیاز
تو غایت مطلبی و امید دراز — کار من زار خسته جگرین تو بساز

اِلٰهِي هٰذِهِ اَزِمَّةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا

ای خدای من این مهارهای نفس منست بستم

بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ وَهٰذِهِ اَعْبَاءُ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِرَحْمَتِكَ

بر بندهای خواهش تو و این بارهای سنگین گناهانست دفعش کردم

اینست مهار

اینست مهار نفس من ای جبار — برضا امش تو بسته امش و بهم کار
این بار گران که بهر اثم دارم — انداخته ام بر حشمت ای ستار

وَهٰذِهِ اَهْوَائِي الْمُضِلَّةُ وَكَلْتُهَا اِلٰى جَنَابِ لُطْفِكَ

و این هوسهای گمراه کننده مراست باز گذاشتمش بسوی جناب لطفت

اینست هوسهای من ای رب کریم — گمراه کن مقصد این نفس لئیم
بگذاشتمش بسوی جناب لطفت — ای آنکه غفور و دود و رحیم

فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِي هٰذَا نَازِلاً عَلَيَّ

پس بگردان بار خدایا صباح مرا این صباح فرود آینده بر من

بِضِيَاءِ الْهُدٰى وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ

بروشنائی هدایت و سلامت در دین و دنیا

یا رب ز کرم صبح مرا نازل دار — بر روشنی هدایت ده قرار
بخش سلامتی مرا هم در دین — هم در دنیا ز لطف خود ای غفار

وَمَسَاٰبِي جُنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعِدٰى وَوِقَايَةً

وشام را سپر كنيد از مكر دشمنان ونگاه داشتن

مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوٰى اِنَّكَ قَادِرٌ عَلٰى مَا تَشَاءُ

از مهلكات هوا وهوس بتحقيق تو توانائى بر آنچه خواهى

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

مى بخشى پادشاهى كسى را كه خواهى ومى ستانى پادشاهى را از كسى كه خواهى

اى تو قادر بر كل ممالك شاهى | قدرت دارى بر هر آنچه خواهى
اى حشمت ملك وملك دارى از تو | فيض دو جهان بخشى بسيارى از تو
در اهل وفا عزت وبارى از تو | بر اهل جفا ذلت وخوارى از تو

وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

وارجمند ميكنى كسى را كه خواهى وخوار ميكنى كسى را كه خواهى

اى حشمت ملك وملك دارى از تو | فيض دو جهان بخشى بسيارى از تو
در اهل وفا عزت وبارى از تو | بر اهل جفا ذلت وخوارى از تو

بيدك الخير

بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بدست تست خير بتحقيق كه تو بر هر چيز توانائى

اى كه توئى بر همه شاهى | در دست تو است خير بالله
بر هر چيزى تعالى توانائى دوست | از چشم كرم نما باين بنده نگاه

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ

در مى آورى شب را در روز ودر مى آورى روز را

فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ

در شب وبيرون مى آورى زنده را از مرده وبيرون مى آورى

الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

مرده را از زنده وروزى ميدهى كسى را كه خواهى بى شمار

كاهى شب را در آورى اندر روز | كه در شب تار روز كيتى افروز
كه زنده ز مرده گاه آرى بر عكس | اى بيده بروزى تو عالم فيروز



لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ

نيست خداى مگر تو منزه وپاكست ميدانمت بار خدايا وبياد ستايش تو

مَنْ ذَا يَعْلَمُ قُدْرَتَكَ فَلَا يَخَافُكَ

كيست آنكه بداند توانائى ترا پس نترسد از تو

وَمَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا اَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ

وكيست آنكه بداند چيستى تو پس خوف نكند از تو

اى آنكه بجز تو نيست معبود كريم | تسبيح وستايشت كنم از تعظيم
آنكس كه داند صفت قدرت تو | آگاه نترسد از تو اى رب عظيم
يا رب دل من لواى تسبيح افراشت | همت بسوى جناب حق تو گماشت
آنكس كه جلال تو را او داشت | از هيبت قهارى تو ترس نداشت

اَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ الْفِرَقَ وَفَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ

هم خو كردى بتوانائى خود گروهها را وشكافتى برحمت

الفلق

يَعْرِفُ
غير مطابق نسخه عليه السلام است

اَمْ مَنْ ذَا الَّذِي
يَعْلَمُ
غير مطابق نسخه عليه السلام است

بِلُطْفِكَ
غير مطابق نسخه عليه السلام است

الْفَلَقَ وَاَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَيَاجِيَ الْغَسَقِ

سفيدى صبح را وروشن گردانيدى بكرمت تاريكيهاى ظلمت شب را

اى بر همه خلق لطف واحسان از تو | اى الفت فرقه پريشان از تو
اى فالق اصباح شكافنده صبح | اى ظلمت شب بصبح رفتن از تو

وَاَنْهَرْتَ الْمِيَاهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاخِيدِ عَذْبًا

وروان گردانيدى آبها را از سنگهاى سخت آب شيرين

وَاُجَاجًا وَاَنْزَلْتَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا

وتلخ وفرود آوردى از ابرهاى فشارنده آب بسيار ريزنده

وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا

وگردانيدى آفتاب وماه را از براى آفريدگان چراغ

غَيْرَ اَنْ تُمَارِسَ فِيمَا ابْتَدَاْتَ بِهِ لُغُوبًا

بى آنكه كوشش نمائى در آنچه آغاز كرده بآن درماندگى را

اَهْمَرْتَ مِنْ صُمِّ
نا معلوم ...
... الاظهر

وَهَّاجًا غير مطابق نسخه عليه السلام

اَبْدَعْتَ
غير مطابق نسخه عليه السلام

ای کرده ز سنگ سخت جاری انهار / وز ابر کرم فرستاده باران بسیار
افروخته بر چرخ چراغ از مه و مهر / ای آنکه شفقتی کشتی در گرداب

فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالعِزِّ وَالبَقَاءِ وَقَهَرَ

پس ای آنکسی که یگانه بوده بارجمندی و پایندگی و مغلوب ساخته

عِبَادَهُ بِالمَوْتِ وَالفَنَاءِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

بندگان خود را بمرگ و نیستی رحمت فرست بر محمد و آل او

ای آنکه یگانه تو در عز و بقا / وز قهر تو کل خلق در مرگ و فنا
بفرست ز فضل خویش صلوات و سلام / بر حضرت پیغمبر و آلش بصفا

وَاسْتَمِعْ نِدَائِي وَاسْتَجِبْ دُعَائِي

و بشنو ندای مرا و بپذیر دعای مرا

وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي

و حق گردان بافزونی کرامت آرزوی مرا و امید مرا

الکم زکرم

واسمع غیر مطابق نسخه علیه السلام

ای کم ز کرم بشنو نداهای مرا / بپذیر بلطف خود دعاهای مرا
امیدم را روا کن از فضل و کرم / در جنت فردوس نما جای مرا

يَا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضُّرِّ

ای بهترین کسی که خوانده شده از برای دفع ضرر

وَالمَأْمُولِ لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ

و کسی که امید داشته شده باو از برای هر دشواری و آسانی

ای خود بهترین کسی که او را خوانده شده / در دفع بلا ز هر که در مانده شده
ای آنکه بهر سختی و هر آسانی / ز امید عطای او دلم زنده شده

بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تَرُدَّنِي مِنْ

بسوی تو فرود آوردم نیازم را پس باز مگردانم از

سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

بلند مرتبه بخششهایت ناامید ای کریم ای کریم ای کریم

من انجح غیر مطابق نسخه علیه السلام

الیوم در نسخه خط آنحضرت نیست

باب مواهبك باب موهبك

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
در نسخه خط آنحضرت علیه السلام نیست



امید شوی در همه دشوار رحیم / حاجت بتو آورده‌ام ای رب رحیم
نومید مکن مرا ز بخششهایت / ای آنکه کریمی تو کریمی تو کریم

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بحق رحمت ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و رحمت فرستد خدا بر آقای ما محمد و آلش که پاکیزگانند

ای رحم رحمان از آن رحمت خاص / بفرست بسوی سید سادات خواص
هر دم بادا هزار صلوات و سلام / بر احمد و آل او بصدق و اخلاص

اینست صورت خط امیر المؤمنین علیه سلام رب العالمین که در آخر نسخه خط
مبارک خود تحریر فرموده است

كتبه علي بن أبي طالب في آخر نهار الخميس
حادي عشر شهر ذي الحجة سنة خمس

وعشرين من الهجرة

یا رب تو بفضل خویش این مسکین را / این بنده معروف بقطب الدین را
محشور کن بمصطفی و آلش / مصحوبش کن بکتب علیین را

بطباق المنقول من خطه روحي فداه عليه الف الف سلام الله قال
منه العبد الفقير الى الله الغني قطب الدين محمد الحسيني ونقلت من
خطه عليه سلام الله الملك المنان في شهر رمضان المبارك من
شهور سنة ١٢٠٣ ثلث ومائتين بعد الالف وانا العبد المفتقر الى
رحمة ربي الغني الحسن ابن محمد الحسيني غفر الله ذنوبهما

من تصنيفات محمد الحسيني المدعو

بقطب الدين

بسم الله الرحمن الرحيم

لك الحمد يا واحدا لم يزل وجودا حقيقته في الازل

في روضة الكافي من كلام سيد الحكماء في خطبة الوسيلة ان

قيل كان فعلى تاويل ازلية الوجود وان قيل لم يزل فعلى تاويل

لقد كان بالذات ذات الوجود نفي العدم مقدسة عن لحاظ الشهود

وليست بموجودة عن عدم فدلت على ذاته بالقدم

في خطبة له عليه السلام كائن لا عن حدث وموجود لا عن عدم

هو الازلي الذي لا يزال حقائق كل صفات الكمال

وليست حقيقته في الازل سوى الحق بالذات عز وجل

هو الحق قبل ظهور الصفات ومنه تحققت الممكنات

لان مدوت كل الذوات وجود وقام به كل ذات

بان كان بالذات لا عن عدم التمجيد الثاني اشارة الى ان

علم الخلايق بوجوب وجوده سبحانه من حيث فطرة التوحيد

مستغنى عن اثباته تعالى شانه بل باظهر بينه المتعال ظهرت

اياته ولكن اختفى من حيث فرط الظهور ولا حجاب له الا النور

لك الحمد يا من يدل على وجوب حقيقته ازلا

وجوب الوجود الذي في الازل دليل على ذاته لم يزل

في دعاء الصباح لامير المؤمنين ع يا من دل على ذاته بذاته

وتنزه عن مجانسة مخلوقاته لان حقيقة ذات الوجود

وجود وموجودة في الشهود وذلك اول معقولنا

ولما يكن قط مجهولنا ومفهومه في لحاظ القدم

بحكم الضرورة نفي العدم كما مضى قوله ع ان قيل كان

فعلى تاويل ازلية الوجود وان قيل لم يزل فعلى تاويل نفي العدم



لهم رسلهم افي الله شك فاطر السموات والارض يدعوكم

ليغفر لكم ثبوت وجوب وجود الله حدوث علاماته عن عدم

ويشهد اعلام ذات الوجود على ان اقر به ذو الجحود

في خطبة لامير المؤمنين ع لم يطلع العقول على تحديد صفته

ولم يحجبها عن واجب معرفته فهو الذي تشهد له اعلام الوجود

على اقرار قلب ذي الجحود الحديث اذا كان اياته ظاهرة

اليست حقيقته القادرة قال الله سبحانه سنريهم اياتنا

في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق الاية وقال تعالى

وفي الارض ايات للموقنين وفي انفسكم افلا تبصرون وقال تعالى

وكاين من اية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون

بلى ان وحدته القاهرة لقيوم وحداتها الباهرة

ودل الحدوث بحكم الشهود على ازلية ذات الوجود

ويمتنع الكنه اذ ذاته هو الله والخلق اياته

واسمائه بل افعاناته وافعاله بل اضافاته

واعلامه وعلاماته واثاره بل حكاياته

اما التعبير عن الايات باعلام فكما مضى قوله ع هو الذي تشهد

له اعلام الوجود على اقرار قلب ذي الجحود واما التعبير عنها

بالاثار فكما قال سيد الشهداء ع في عبارات دعاء عرفة الهي

امرتني بالرجوع الى الاثار فارجعني اليك بكسوة الانوار و

هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك

منها مصون السر عن النظر اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد

عليها انك على كل شيء قدير واما التعبير عنها بالحكايات

فكما قال مولانا علي بن موسى الرضا في جواب عمران الصابي

حيث سأله الا تخبرني يا سيدي اهو في الخلق ام الخلق فيه

بنورك اليك واقمني بصدق العبودية بين يديك
وجود هو الحق الثابت بذاته — فدلت على ذاته ذاته
في دعاء الصباح لامير المومنين ع يامن دل على ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته
اولم يكف بانه العزيز الحميد
وجود على كل شي شهيد
قوله سبحانه اولم يكف بربك انه على كل شي شهيد

الله على كل شهيد تحقيق البرهان اللتي كما سيجيء انشاء الله
تجلى باياته للعقول — وعن نور برهانها لا يحول
قال امير المومنين عليه السلام ان الله تجلى لعباده من غير
ان راوه واراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم
وليس لانواره من افول — وبرهان ابداعه لا يزول
قال ع الذي لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الافول
قال سيد الشهداء ع في دعاء عرفة الهي علمت باختلاف الاثار
وتنقلات الاطوار ان مرادك مني ان تعرف الي في كل
شي حتى لا اجهلك في شي وقال ع انت الذي لا اله
غيرك تعرفت لكل شي فما جهلك شي وانت الذي تعرفت
الي في كل شي فرايتك ظاهرا في كل شي فانت الظاهر لكل شي
ونور العقول دليل عليه — ومستند في الوجود اليه

قال الصادق ع اي موجود في غيبتك وحضرتك وقال في دعاء عرفة كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر

وبرهانه ظاهر في القلوب — باشراق انوار غيب الغيوب
قال سيد الشهداء ع في دعاء عرفة انت الذي اشرقت الانوار
في قلوب اوليائك حتى عرفوك ووحدوك وانت الذي
ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم
افي الله شك واياته — ادلته بل هذا اياته
تجلى لاعيانها بالجمال — تحجب عنها بها للجلال
في خطبة له ع بها تجلى صانعها للعقول وبها امتنع من
نظر العيون وفي خطبة اخرى لم يحط به الاوهام بل تجلى
فسبحان ذي الملك والملكوت — وذي المجد والعز والجبروت
وفائق رتق ظلام العدم — بانوار فيض وجود القدم
تجلى باية الله نور — وصار خفيا بفرط الظهور
قال سبحانه تعالى الله نور السموات والارض في التوحيد عن

وفي دعاء عرفة الهي ترددي في الاثار يوجب بعد المزار فاجمعني عليك بخدمة توصلني اليك كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا
الهي امرت بالرجوع الى الاثار فارجعني اليك بكسوة الانوار
فسبحانه ظاهر لا يخفى ومن حيث فرط الظهور احتجب



تحير في كنهه العارفون وفي شانه عجز الواصفون
التحميد الثالث اشارة الى ان الوجود الازلي حقيقة كل صفات الكمالية والفعلية
عن تحديد الادراكات العقلية وان ماهية نعم عين انيته
الازلية وبيان عينية صفاته الذاتية وحدوث صفاته الفعلية
لك الحمد يامن كمال الوجود حقيقته لا يبوهم الحدود
في دعاء عرفة يا من احتجب بسرادقات عزه عن ان تدركه الابصار ويا من تجلى بكمال بهائه فتحققت عظمته الاستواء كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر

بين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب واستتر
فلا قلب مشرك يدركه — ولا عين عابد يبصره
ولكن يراه عيون القلوب — ويومن عقلا بغيب الغيوب
من كلام امير المومنين ع لذعلب اليماني وقد ساله هل رايت
ربك فقال ع افاعبد ما لا ارى قال كيف تراه قال ع لا تراه
العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان
وجود هو الحق لا ريب فيه — وغاب حضورا الذي غاب فيه
في حديث ذعلب تحجب بعضها عن بعض ليعلم ان لا حجاب بينه و
بين خلقه وفي خطبة له ع لا تدركه الشواهد ولا تراه النواظر
ولا تحجبه السواتر وفي كلام له ع ان الله اجل ان يحتجب عن
شي او يحتجب عنه شي سبحان الذي لا يحويه مكان ولا
يخفى عليه شي في الارض ولا في السماء قال سيد الشهداء ع

لاحد كل صفات الكمال النعال الذي في القدم ونقص العدم تقدس عن وجل حقيقة حق الوجود الازل

فاخلاص توحيده نفي الصفات التي في الازل قال امير المومنين ع اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيده وكمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله

فكان الذي لم يزل لا يزال — حقائق كل صفات الكمال
فاما الصفات التي لم تزل — هي الذات ذاتية في الازل
في الكافي عن ابي عبد الله ع لم يزل الله تعالى ربنا والعلم ذاته
ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة
ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم
منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على
المقدور وقال ع هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم
لا جهل فيه وحق لا باطل فيه الحديث فاما الصفات التي في الشهود
في الكافي عن ابي عبد الله ع ان المريد لا يكون الا المراد معه لم
يزل عالما قادرا ثم اراد وقال ع الارادة من الخلق الضمير وما
يبدو لهم بعد ذلك واما من الله فارادة الله احداثه لا غير
ذلك لانه لا يروي ولا يهم ولا يتفكر الحديث

سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
لان حقائق كل الكمال وجود الذي لم يزل لا يزال
وذاتية الله عز وجل حقيقة انية في الازل
وفي الكافي عن ابي عبد الله ع
قال الث ... لم يكن
ولكن اذ لم يكن

بين النفي والاثبات منزلة قال السائل فله انية ومائية
قال ع نعم لايثبت الشي الا بانية ومائية

وكلتاهما ذاته في الازل — بلا زعم تركيب من لم يزل
وانية الله حق الوجود — بلا زعم تحديد بالقيود
ومائية الله معنى الصفات — بحيث تعالت عن الحادثات
ولاريب ان ليس للحادثات — معاني حقائقها بالذوات
لان حقيقتها ذاته — تعالى وفي الخلق اياته
تعالت حقائقها في القدم — عن الحادثات التي عن عدم
فانوار كل صفات الكمال — من الازلي الذي لايزال
اذ امتاز ذاتا عن الممكنات — بحكم تباينه في الصفات
فليس سوى الصمد المتعال — حقيقة كل صفات الكمال
وفي الخلق انوار اياتها — واعلامها بل حكاياتها
حقايقها الحق للازلي — بلا زعم شركتها الاحولي

الرضا ع اخبرني باي شي علم ما علم ابضمير ام بغير ذلك فاجابه
ع الرضا ان قال ليس ينبغي ان يعلم ان الواحد لايوصف بضمير وليس
يقال له اكثر من فعل وعمل وصنع وليس يتوهم منه مذهب
وتجربة كمذاهب المخلوقين وتجربتهم واما احاطته تع بالجعل
البسيط لقوله تع الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور وماعدى الله تع لفظ الجعل الا بمفعول واحد
وقال الله تع ام خلقوا من غير شي ام هم الخالقون وسئل
مولانا امير المومنين ع خلق الله من شي ام من لاشي فقال ع
لامن شي وفي خطبة له ع الحمد لله الواحد الفرد المتفرد الذي
لامن شي كان ولامن شي خلق ما كان الحديث وسئل عن ابي جعفر
ع الشي خلق الله من شي ام من لاشي فقال خلق الشي لامن شي
كان قبله ولو خلق الشي من شي اذا لم يكن له انقطاع ابدا ولم يزل الله

المشية بنفسها وخلق الاشياء بالمشية ومما خاطب مولانا
علي بن موسى الرضا ع عمران الصابي ان قال اعلم ان الابداع
والمشية والارادة معناها واحد واسماءها ثلثة الحديث
وذلك معنى تجلي الوجود — ورحمة رحمن عند الشهود
قال امير المومنين ع الحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم
وشمس مشيته في الظهور — تجلت باية الله نور
وابدع من نورها العالمين — كما في مشاهد عين اليقين
في العيون حيث سؤال عمران الصابي عن الرضا حيث ساله
باي شي عرفناه قال بغيره قال فاي شي غيره قال الرضا عليه السلام
بمشيته واسمه وصفته وما اشبه ذلك وكل ذلك محدث
مخلوق مدبر قال عمران فاي شي هو قال ع هو نور بمعنى انه
هاد لخلقه من اهل السموات والارض وليس الي على اكرمن

ومما سال عمران علي بن موسى الرضا ع ان قال يا سيدي الا تخبرني
عن الابداع خلق هو ام غير خلق قال الرضا ع بل خلق ساكن لا يدرك
بالسكون وانما صار خلقا لانه شي محدث والله الذي احدثه
فصار خلقا له وانما هو الله عز وجل وخلقه لاثالث بينهما
وهذا الحديث مطابق لقول جدي عليهما السلام خلق الله المشية
بنفسها وخلق الاشياء بالمشية اقول لقد تبين من قولهما عليهما السلام
ان المشية التي هي حقيقة الابداع ليست بمجرد المعنى المصدري
بل انما هي حقيقة موجودة بل وجود اضافي مطلق حادث بالوجود
الحق الازلي تعالى شانه وكان حقا به لابداته والله سبحانه هو
الوجود الحق الحقيقي وخلق بذلك الوجود الحق الاضافي المطلق
كل الموجودات المقيدة التي هي المبدعات وهي الرحمة الرحمانية
العامة المحيطة بكل العالمين وبها ارتباط الوحدة بالكثرة و

فبالحق قد خلق الكائنات ... وذلك ابداعه الممكنات
فابداعه الحق ايضا وجود ... ولكنه مطلق في الشهود
وذلك ربط حدوث الكثير ... الى الواحد الازلي الكبير
وكل العوالم ايضا وجود ... ولكن تشخص عند الشهود
وهذا لان وجوداتها ... مقيدة بقيود ذاتها
وقامت بابداع من لم يزل ... فقيومها ذاته في الازل

قال الله تعالى ومن اياته ان تقوم السماء والارض بامره وفي نهج البلاغة خطبة له ع كل شيء خاشع له وكل شيء قائم به

ولا شيء في الكون الا الوجود ... كما في مشاهد اهل الشهود
ولكن مشاهده الحادثات ... ترائت ظهورا على الذات
واما الوجود الذي لم يزل ... وجود حقيقته في الازل
ولا مين في صرف ذات الوجود ... ليعرف بالرسم او بالحدود

هو الاحد الذي في القدم
لقد كان بالذات لا عن عدم
والذي ينقسم الذات في
تعقل حق فوق ونف
قال امير المؤمنين ع عن قول القائل
انه عز وجل احدي المعنى
بمعنى انه لا ينقسم في وجود
ولا فعل ولا وهم كذلك ربنا [illegible]
فازحد في ذاته المتعال
وكان كما لم يزل لا يزال
ومن حيث ان لا يحد فلا
يشار الى ذاته ازلا
قال امير المؤمنين ع ومن اشار
اليه فقد حده ومن حده فقد
عده ومن عده فقد ابطل ازله
لان الوجود الذي في الازل
حقيقة ذات الذي لم يزل
بسيط الهوية اذ لم يكن
هنالك حادث من امكن
فضل الاشارات عند القدم
مع الحادثات التي عن عدم
فنعم تشخص من لم يزل
ضلال لدى فهم معنى الازل
و

وسبحانه عن لحاظ الحدود ... وعن وهم ادراكه بالقيود
واما الوجود الذي في الظهور ... باشراق اية الله نور
حقيقة ابداعه الكائنات ... وجود به قامت الممكنات
ومعنى افاضات هذا الوجود ... مقبول بتشكيك اهل الشهود
وعبر مولاي عنه لدى ... افاضات حكمته الهدى
بلفظة اعلامه في الشهود ... لكي يعلموا انه حق الوجود

كما مضى قوله عليه السلام هو الذي يشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذي الجحود ومن جملة اعلام الوجود مشيته سبحانه كما قال ابنه الرضا ع في جواب عمران حيث ساله باي شيء عرفناه قال بغيره قال فاي شيء غيره قال ع بمشيته و اسمه وصفته وما اشبه ذلك وكل ذلك محدث مخلوق مدبر

ومن ثم سمي بالعالمين ... لدى من يراها بعلم اليقين

وقد نص ان الذي لم يزل
وجود حقيقته في الازل
فما سائر الموجودات آياته
واعلامه بل حكاياته
كما في ظلال مرايا التي
ترائت وبالذات لم تثبت
ترى الشمس فيها بغير ارتياب
ولا شمس فيها لدى الاحتجاب
فصارت وجوداتها الحادثات
شواهد ذات بديع الذوات
كما قال امير المؤمنين ع الحمد لله
الدال على وجوده بخلقه وبمحدث
خلقه على ازليته وباشتباههم
على ان لا شبه له وفي دعاء ع
مستشهد بحدوث الاشياء على
ازليته وبما وسمها من العجز على
قدرته وبما اضطرها اليه من
الفناء على دوامه وفي خطبته
المشاعر عرف ان لا مشعر له وبمضادته
بين الامور عرف ان لا ضد له
وبمقارنته الاشياء عرف ان لا قرين له
[illegible]



مستشهد بكلية الاجناس على ربوبيته وبعجزها على قدرته وبفطورها على قدمه وبزوالها على بقائه الحديث

وفيها تراءت صفات الوجود ... بحيث يلاحظها في الشهود
وليست حقائقها الحادثات ... وجودا وموجودة بالذات
ولكن مشاهد نور الوجود ... بعين بصيرة اهل الشهود
وتمثيلنا الحق عند الهداة ... بغير توهمه في الجهات
كلام علي بن موسى الرضا ... بفسر ما قاله المرتضى
وسمي وجوداتها عن عدم ... باعلام ذات وجود القدم
فتحقيق تمثيلنا الرضوي ... يبين برهاننا العلوي
على نورهم الف الف سلام ... من الله في ملك دار السلام

في عيون الاخبار مما سال عمران الصابي عن الرضا ع ان قال الا تخبرني يا سيدي اهو في الخلق ام الخلق فيه قال الرضا ع جل

يا عمران عن ذلك ليس هو في الخلق
ولا الخلق فيه تعالى عن ذلك
وساعلمك ما تعرفه ولا قوة
الا بالله اخبرني عن المرآة انت
فيها ام هي فيك فان كان ليس
واحد منكما في صاحبه فباي
شيء استدللت بها على نفسك
يا عمران قال عمران بضوء بيني
وبينها فقال الرضا ع هل ترى
من ذلك الضوء في المرآة اكثر
مما تراه في عينك قال نعم قال
الرضا ع فارناه فلم يحر جوابا
قال الرضا ع فلا ارى النور
الا وقد دلك ودل المرآة على
انفسكما من غير ان يكون في واحد
منكما ولهذا امثال كثيرة غير
هذا لا يجد الجاهل فيها مقالا
ولله المثل الاعلى الحديث
وهم في الحقيقة اعلى مثل
لمعرفة الله عز وجل
قال الله سبحانه ولله المثل
الاعلى في السموات والارض
وهو

وهو العزيز الحكيم في العيون عن الرضا ع ان النبي صلى الله عليه وآله قال لعلي ع وانت المثل الاعلى وفي رواية انه صلى الله عليه وآله قال في آخر خطبته نحن كلمة التقوى وسبيل الهدى والمثل الاعلى وفي الزيارة الجامعة الجوادية السلام على ائمة الهدى الى قوله وورثة الانبياء والمثل الاعلى

وعرفانهم شمس عرفانه

كما في الزيارة الجامعة الجوادية من والاكم فقد والى الله ومن عاداكم فقد عادى الله ومن عرفكم فقد عرف الله ومن انكركم

وهم في مناهج اهل الرشاد ... ينابيع حكمة رب العباد
وتبيانهم عين برهانهم ... وبرهانهم نور فرقانهم
وتحقيقهم في كمال الظهور ... لتفسير اية الله نور
وينكرها الفلسفي الغرور ... وتعمى القلوب التي في الصدور
وتفسيرها قد تجلى لدى ... بصائر توحيد اهل الهدى

التمهيد الخامس اشارة الى ابطال
زعم اشتراك المعنوي واللفظي
في حقيقة وجوده سبحانه و
اسمائه وصفاته تعالى شانه
لك الحمد يا من هدى في الظهور
باعلام اية الله نور
تعاليت يا مبدع الكائنات
بغير اشتراك مع الممكنات
وليست هناك بعقل قوي
مشاركة اللفظ والمعنوي
لانا نشاهد نور الوجود
من العالمين بعين الشهود
فليست شراكة لفظ فقط
وايات والظلمات الغلط
وليس وجودا كما لم يزل
بمعنى حقيقته في الازل
لان حقيقته في القدم
وتلك التي حدثت عن عدم
فليس اشتراك لمعنى الوجود
لدى وهم تقييده بالقيود
ونور حقيقته المتعال
تعالى عن زعمهم بالخيال

درجات
انّ الذين اوتوا العلم
وقال الله تعالى ويرفع الله الذين
فضلنا بعضهم على بعض الآية
كما قال الله سبحانه انظر كيف
مقول بتشكيك اهل الشهود
ومعنى افاضات نور الوجود

غير حادثًا فاشه
ومصباح نور افاضاته
وفي صفات زجاجاته
ومشكاة كونه ذات مشكوته

لانّ حقيقة ذات الوجود مقدسة عن حدود الشهود
ولكن نشاهد آياتها وتلك التي مثل مراتها
وتلك مشاهد نور الوجود حوادث مشهودة بالقيود
وليست بذات الذي لم يزل وبالذات معدومة في الازل
وان لم يلاحظ وجود القدم فليس الحوادث الا العدم
فليست كمثل وجود الازل حقايقها وهو من لم يزل
ولكن وجوداتها في الظهور بتمثيل آية الله نور
افاضات اعلام من لم يزل دليل الوجود الذي في الازل
كما مضى قوله ع هو الذي يشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب
مشاهد حادثة عن عدم فليست بمعنى الوجود القدم
كما دلّ مفهوم قوله ع كائن لا عن حدث وموجود لا عن عدم
لئن زعم انّ في الوجود اشتراك وبرهان تلك النصوص كفاك

فتبه في منطق الفلسفي
حقيقته لا بعقل وفي
وهو زعموا ان حق الوجود
مقول بتشكيك اهل الشهود
ومعنى حقيقته الازلي
تعالى عن النظر الاحولي

هو الله اكبر من ان يشاد
بتوصيف عقل لدى الاذكار
وهل ابداع الجاعل المتعال
تنزيه له في صفات الكمال
وهم مسبوه بزعم الحدود
مشارك مفهوم معنى الوجود

انه رب غير مربوب خالق
غير مخلوق كل ما يتصور فهو
بخلافه الحديث
ومعنى تباين ذات القدم
عن الحادثات التي عن عدم
بان حقيقة ذات الوجود
تباين ما ليس ذات الوجود

ومفهومهم ليس يغني لدى نصودهم عن ضياء الهدى
ومفهومهم عند اهل الشهود بخالف مصداق ذات الوجود
لانّ الوجود الذي في الازل هو الصمد الحق عزّ وجلّ
تعالت حقيقته في القدم عن الحادثات التي عن عدم
كذلك مفهومه المتعال تعالى عن الشرك عند الخيال
وتحقيق تمثيل آل الرسول بكذّب مفهوم بعض العقول
ويدحض في فهم عقل قوي مشاركة اللفظ والمعنوي
ومعرفة الله توحيده بتمييزه وهو تمجيده
بحكم تباينه في الصفات بغير اعتزال عن الممكنات
في احتجاج الطبرسي في خطبة لامير المومنين ع دليله آياته
ووجوده اثباته ومعرفته توحيده وتوحيده تمييزه
من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة

فليست حقائقها الممكنات
وجود او موجودة بالذوات
ومن اجل ان لا وجود لها
فليست تجانس جاعلها
في خطبة الصباح لامير المومنين
ع يا من دلّ على ذاته بذاته
وتنزه عن مجانسة مخلوقاته
وعن الذي حادث عن عدم
بيان تفرده في القدم

مع الحادثات بنور الشهود
فلا اشتراك في معنى الوجود
بانت الاشياء منه
تقدره بان يهامن الاشتباه
ولا من شي خلق ما كان
وفي خطبة له ع لا من شي كان



وفي الاثر الذي يحقق الخيال
وذلك مبلغ معقولهم
بحقيق فوقهم مفهومهم
جرى مشاراته في الشهود
فهل مركة بغير في الوجود
ومعنى مشبه في الازل
ولا اشتراك للذي لم يزل

وجوب التنزه والاعتزال
ولقد مضى قوله ع وتوحيده تمييزه
من خلقه وحكم التمييز بينونة
صفة لا بينونة عزلة الخبر

ولا في حقايق كلّ الصفات ولو شوهدت في جميع الجهات
بحيث تراءت وجود الذي ظنون القلوب بغير الهدى
وبعد الهداية اهل القلوب راوها شواهد غيب الغيوب
واعلام شمس وجود الازل وانوار ابداع من لم يزل
بغير اشتراك وغير اتحاد واين الحدوث ورب العباد
وغير شراكة لفظ بلا لحاظ حقيقته ازلا
ببرهان انّ شمس الوجود تجلت باعلامها في الشهود
كما مضى قوله ع يشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذي الجحود
وتلك علاماتها انوارها وافعالها ثمّ آثارها
ونور مثبتة ذات القدم وجود مشاءاته عن عدم
كما قد تبين معنى كلام الي عبد الله ع خلق الله المشية بنفسها و
خلق الاشياء بالمشية

ومعناها صحيح الابيان
بلا افتراق
تحفظ معيته ع مع كل
ولقد قال امير المومنين ع مع كل شيء
لا بمقارنة وغير كل شيء
لا بمزايلة
وكيف الذي حادث عن عدم
يقارن مع ذاته في القدم

وحينئذ فهم توحيده
تعالى باوهام تحديده
وذا لب تركيب ذات الاحد
وابطال تحقيق معنى الصمد
وقد

على الله وعلى خلقه بالحقيقة
والمجاز الذي هما باصطلاح
علماء الالهيين
لان الحق بالذات من لم يزل
وجود احقيقته في الازل
حقيقة ذات بديع الذوات
وجود تعالى عن الممكنات

ولقد قال ع احدى المعنى اي لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا
وهم وقال ع ما صمده من اشار اليه وتوهمه الحديث
وسبحان من لم يزل لا يزال عن الواصفين بزعم الخيال
قال ع كلّ ما ميزتموه باوهامكم فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم
فطوبى لذي لبّ عقل جليل تجرع من حكمة السلسبيل
وطوبى لمن هو كالاصفياء يكحل من حكمة الانبياء
وينجوا من النظر الاحولي لكي يعرف الواحد الازلي
فيحكم ان ليست الممكنات ثواني ذات بديع الذوات
وينكر قلبا بعقل قوي مشاركة اللفظ والمعنوي
ويؤمن عند اتباع العقول بتوحيد امجاد آل الرسول
ليعرف معنى مجاز الوجود بشمس حقيقته في الشهود
اشارة الى انّ معنى اطلاق الوجود والموجود واسمائه سبحانه

لان الوجود الذي لم يزل
حقيقة ثابتة في الازل
فكل العوالم آياته
واعلامه بل صفاتاياته
لها نور ثابتة في الشهود
بنور مثبتة في الوجود
وليست حقائقها الحادثات
حقيقة ثابتة بالذوات
فليست وجودا كان الازل

كما مضى قوله ع هو الذي
واثاره عند اعلامه
وسمى الامام باعلامه
فنحو الحقيقة معنى المجاز
ولو شئتم اسمي الذي الامتياز
بمعنى حقيقته من لم يزل

يشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذي الجحود وفي دعا
ابنه سيد الشهداء مكررا مثل قوله ع الهي تردد ي في
الاثار يوجب بعد المزار وقوله ع متى بعدت حتى تكون الاثار

وسمّاه جاعله في الكلام بايانه للعقول الكرام
ظهور معاني مجاز الوجود بشمس حقيقته في الشهود
ومعناها عند اهل الوفاء عبارات مصطلح العرفاء
وليسا بمصطلح الفضلاء كما هو في منطق العقلاء
وهم تابعوا منطق الفيلسوف ويبدر تعقلهم في الخسوف
ولا يشعرون لدى الامتياز بتلك الحقيقة بل بالمجاز
فما عندهم غير ما نحن فيه وما نحن فيه لدى عارفيه
بمنهاج مصطلح الانبياء واتباعهم خلّص الاولياء
وبعض الاحاديث نصّ على صراحة معناهما مجملا

كلها او بعضها وزعم بعض اذ جمعهم الاسماء الطيبة قيل
لهم ان الله تعالى الزم العباد اسماء من اسمائه على اختلاف
المعاني وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين والدليل
على ذلك قول الناس الجائز عندهم الشائع وهو الذي خاطب
الله الخلق فكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في تضييع
ما ضيعوا فقد يقال للرجل كلب وحمار وثور وسكرة و
علقمة واسد كل ذلك على خلافه حالاته لم يقع الاسامي
على معانيها التي كانت بنيت عليه لان الانسان ليس
باسد ولا كلب فافهم ذلك رحمك الله وانما سمي الله
تعالى بالعلم الحديث الى آخره نصّ صريح على ان اطلاق
الاسماء على الله سبحانه بالحقيقة وعلى غيره بالمجاز و
لكنه عليه السلام تكلم على قدر فهم المخاطب ومثّل



وليس المجازات الا الشئ تؤات وبالذات لم تثبت
حقائقها مع لحاظ الازل دعاو لدى الله عز وجل
كما لسيد الشهداء ع في دعاء عرفة الهي من كانت محاسنه مساوي
فكيف لا يكون مساويه مساوي ومن كانت حقائقه دعاوي
فكيف لا يكون دعاويه دعاوي وقال ع الهي انا الفقير في غناي
فكيف لا اكون فقيرا في فقري الهي انا الجاهل في علمي فكيف
لا اكون جاهلا في جهلي الحديث
حقيقة شيئية الازلي كما مضى قول الصادق ع الله تعالى حقيقة الشيئية
هو الواحد الحق لا بالحدود ولا واحد غيره في الشهود
في الكافي في باب الفرق بين المعاني التي تحت اسماء الله تعالى
واسماء المخلوقين حيث قال فتح بن يزيد الجرجاني لابي الحسن
ع الله واحد والانسان واحد ليس تشابه في الواحدية

ومعنى المجاز لاهل الوفاء كمعنى الصراط لدى العرفاء
ومن ثم كان العلي العظيم ظهور صراط هو المستقيم
قال الله تعالى وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا
السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصيكم به لعلكم تتقون
في الاحتجاج عنه ص في خطبة معاشر الناس ان الله امرني
ونهاني وقد امرت عليا ونهيته فعلم الامر والنهي من ربه
فاسمعوا لامره تسلموا واطيعوه تهتدوا وانتهوا لنهيه
ترشدوا وصيروا الى مراده ولا تتفرق بكم السبل عن سبيله معاشر
الناس انا الصراط المستقيم الذي امركم باتباعه ثم علي من بعدي
ثم ولدي من صلبه ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون و
العياشي عن الباقر ع انه قال لبريد العجلي تدري ما يعني بصراطي
مستقيما قال قلت لا قال ع ولاية علي والاوصياء وقال و

واذ لا اشارة اليه فلا
تتخصص في ذاته ازلا
وليس الوجود الذي لم يزل
مشارا اليه ذاته في الازل
وسبحانه عن لحاظ القيود
يجل الاشارة نحو الحدود
كل قائم في سواه معلول الخبر نهج البلاغة
كل معروف بنفسه مصنوع و
كل من اشار اليه ونوهه
ولا اياه عنى من شبهه ولا

| | |
|---|---|
| وكلتاهما زعم ماهيته | يشار اليها بها ذاتيه |
| وسبحانه عنهما في الازل | تعالى الذي ذاته لم يزل |

اشارة الى ان لحاظ صمديته ووجوده تعالى شانه ممتنع
عن الاشارة اليه عقلا بزعم تشخصه سبحانه

| | |
|---|---|
| لك الحمد يا واحدا لا يشار | اليه بوهم عقول الكبار |
| لان الوجود الذي في القدم | هو الكائن الذات لا عن عدم |
| هويته عين انيته | وليست يشار بها ذاتيه |
| ومائية الله عز وجل | حقيقه انيه في الازل |
| هو الواحد الاحدي الصمد | فليس مشار التشخص وحد |
| وجودا وعقلا ووهما كما | يظنون اذ ليس منقسما |
| ومن قد اشار الى الصمدي | فما صمد الواحد الاحدي |

في خطبة له ع ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله

تركت في ذاته ازلا
وليس باد ذلك اصل النهى
وذا الذي لم يزل منتهى
فليس لحاظا العلم بسيط
على الذات والعلم علم بسيط
بنص علي بن موسى الرضا
مطابق ما قاله المرتضى
انا اقول مولانا علي بن موسى الرضا ع حيث اجاب عمران
الصابي حين سأله وقال
هل كان الكائن معلوما في نفسه
عند

في خطبة لامير المؤمنين ع من
اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده
ومن عد ذات الذي لم يزل
مع الخالق ابطل معنى الازل
وفي خطبة اخرى من وصفه
فقد حده ومن حده فقد عده

عند نفسه قال الرضا ع انما يكون المعلمة بالشيء لنفي خلافه
وليكون الشيء بما نفي عنه موجودا موحدا ولم يكن هناك شيء
يخالفه فتدعوه الحاجة الى نفي ذلك عن نفسه بتحديد ما علم
منها واما اقول مولانا علي المرتضى ع حيث قال ومن اشار اليه
فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله الحديث

| | |
|---|---|
| واذ ليس معلمة في الازل | بها تمايز من لم يزل |
| ولم يتخصص لدى ذاته | بتحديده او اشاراته |
| فكيف تشخص عند العقول | بزعم اشارات فكر الجهول |
| وكيف يشير اليه القلوب | باوهام تمييز غيب الغيوب |
| وزعم تشخص من لم يزل | محال لدى فهم معنى الازل |
| لان التشخص معنى يشار | اليه بعقل لدى الادكار |
| ومن قد اشار فقد حده | ومن حد عقلا فقد عده |

ومن عده فقد ابطل ازله
وقد صد الحادث الذات في
تحله لا بعقل وفي
قدم تشخصه في القدم
لدى اهل توحيد كالقسم
في طرز البيان ولا الاحرف
الاوهام تحجب الغيوب البديد
فاحتجبت عنك محدود ذاك محدد
عن الحادثات التي عدم
وحقه بامتيازه القدم
وتوحيده لا بتحديده
وعرفانه فهم توحيده
الى الحادث الذات لا الازل
الافهام اذ نظر احول



باحاطه بالحقيقة بل ولا
والحادثونه جهلاء
كلا الاعتقادين في الضلال
ولما توحيد المتضاد
وسبحان من لم يزل الازال
حقيقته بل وكليته
بل مثار الخبرية
ومن وصفه كالاشياء
ضلالا ومن يرد لدى الاصفياء
يزعم تشخصه في الازل
فزعم اشارات من لم يزل

| | |
|---|---|
| بغير اعتزال عن العالمين | ليمتاز عقلا لدى العالمين |
| فتمييزه بالحقيقة لا | اشارة تحديده اذ لا |
| تميز لا بالتشخص بل | بنور الصفات التي لم يزل |
| بل امتاز عندا ولى المعرفة | بحلم تباينه في الصفة |
| من الكائنات التي لم تكن | ذوات الوجود بلا امر كن |
| بغير اعتزال عن الكائنات | كزعم التمايز في الممكنات |
| بنعت تشخصها كي يشار | بعقل يلزمه الافتقار |
| ومع انه لا تشخص فيه | لقد كان اجلى لدى عارفيه |
| واظهر مما تشخص فيه | شهود العباد بعقل وفي |
| وليس لانواره من افول | ليزعمه منهما في العقول |
| وحيث اختفى سر الله نور | فمن حيث شدة فرط الظهور |
| ومع ذاك ليس مشار الذي | تبصر نابضياء الهدى |

عن العارفين بزعم الخيال
فاشتبهت عند زعم الجهول
اشارات اسماءه بالعقول
اشارات من لم يزل
بوهم اشارات في الازل
حقيقتها في الازل
تتشخص ذات بديع الذوات
بتشخص اسماءه الحادثات
وسبحانه عن اشاراتنا
وعن فيها في عباراتنا
اشارة الحاق المشار بالتشخص
ليس الا اسماءه وافعاله
اثاره تعالى

ونعت تجليه لا يتخصص
باظهاره كثرة التشخص
في الاحاديث القدسية سال
داود على نبينا وعليه السلام رب
فقال رب لماذا خلقت الخلق
فقال الله سبحانه كنت كنزا
مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت

اثاره تعالى شانه لا هويته ذاته الازلية سبحانه وتعالى

| | |
|---|---|
| لك الحمد يا من وجود العباد | الى نور اسماءه للرشاد |
| وهم عرفوه باسمائه | تعالى لدى بسط الائه |
| واسماءه بالعقول يشار | لدى سير منهاج دار القرار |
| واسماءه وجهة العارفين | وتلك مشاهد حق اليقين |
| ظهور تجليه من ذاته | بكل صفات كمالاته |
| ولما احب الذي لم يزل | تجلى بنور صفات الكمال |
| فكان تجليه اسمائه | وافعاله ثم الائه |

في الكافي عن ابي عبد الله ع ان الله تبارك وتعالى اسماءه التي
ندعى بها وتعالى في علو كنهه واحد يوحد بالتوحيد في
توحيده ثم اجراه على خلقه فهو واحد صمد قدوس يعبده
كل شيء ويصمده كل شيء ووسع كل شيء علما الحديث

الخلق لكي اعرف
تجليه كل العوالم في
شهود العباد بعقل وفي
وتلك مظاهر اسمائه
تعالى لدى بسط الائه
واسماءه ذات لدى
نبصر نابضياء الهدى
في الكافي عن ابي عبد الله ع
ان الله تسعة وتسعين اسما
فلو كان الاسم هو المسمى لكان
كل اسم منها الها ولكن الله
معنى يدل عليه بهذه الاسماء
وكلها غيره وعنه ع والاسم
الله غير الله وكل شيء وقع
عليه اسم شيء فهو مخلوق
ما خلا الله الحديث

ومصداقها الحق عزّ وجلّ  وليست بذات الذي لم يزل
كما بعض اهل التصوف قد  توهّم زعما بلا مستند
وكلّ الاشارات عند المقال  وعند الدعاء لدى المتعال
وعند توجّه كلّ القلوب  الى نور اسماء غيب الغيوب

في الكافي عن ابي عبد الله ع من عبد الله بالتوهم فقد كفر ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك ومن عبد المعنى بايقاع الاسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه فاولئك اصحاب امير المؤمنين ع حقا وفي حديث اخر اولئك هم المؤمنون حقا وعن ابي عبد الله ع الاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئا ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك وعبد اثنين ومن عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد

يشير اليها قلوب الدعاة  وتدعى بها في ابتغاء النجاة
وتلك اعاظم اياته  بحيث تدل على ذاته
وذات الذي لم يزل لا يزال  تجلى بها في صفات الكمال

في خطبة له ع الحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته

تجليه حجته في القلوب  ودلّت على ذات غيب الغيوب
واعظم اسماء ذات القديم  تجليه باسم العليّ العظيم

في الكافي عن ابن سنان قال سالت ابا الحسن الرضا عليه السلام هل كان الله تعالى عارفا بنفسه قبل ان يخلق الخلق قال نعم قلت يراها ويسمعها قال ما كان محتاجا الى ذلك لانه لم يكن يسالها ولا يطلب منها هو نفسه ونفسه هو قدرته نافذة فليس يحتاج ان يسمي نفسه ولكنه اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها فاول ما اختار لنفسه العليّ العظيم لانه اعلى الاسماء كلها فمعنا



وذلك اكبر اياته  تعالى لاهل هنا بانه
كما قال امير المؤمنين ع ما خلق الله اية هي اكبر مني
وذلك تحقيق اعلى مثل  لدى عارف الله عز وجل

في العيون عن الرضا ع ان النبي ص قال لعلي ع انت المثل الاعلى وفي رواية انه ص قال في اخر خطبته نحن كلمة التقوى وسبيل الهدى والمثل الاعلى وفي الزيارة الجامعة الجوادية السلام على ائمة الهدى الى قوله ع والمثل الاعلى

قد اشتبه الامر عند الغلاة  وقد عرفوا نوره كالهداة
فحاروا بشمس صفات العلي  ولم يعرفوا ربه الازلي
ولابته قبلة الاصفياء  وانواره جنة للاولياء
وهم اهل جنات ماويهم  وردّوا الى الله مولاهم

في الكافي في خطبة الوسيلة عن امير المؤمنين ع قوله ص

له الحكم وهو الامام المبين  تجلى به اسرع الحاسبين
فعرفانه نور عرفانه  تعالى وحجة برهانه
بحيث يدل على ذاته  بمعنى صفات كمالاته
واول احاد كل العدد  ظهور التجلي لذات الصمد
له الحكم وهو الامام المبين  تجلى به اسرع الحاسبين

في المعاني عن الباقر عن ابيه عن جده عليهم السلام لما نزلت اية فكل شيء احصيناه في امام مبين قام ابو بكر وعمر من مجلسهما وقالا يا رسول الله هو التورية قال لا قالا فهو الانجيل قال لا قالا فهو القران قال لا فاقبل امير المؤمنين ع فقال رسول الله ص هو هذا انه الامام المبين الذي

فعرفانه نور عرفانه  تعالى وحجة برهانه

كما في الزيارة الجامعة الصغيرة الرضوية من عرفهم فقد

عدد الصبر لا بتبعيض بدد
فقال هو الله احد بلا تأويل
عدد المؤمنين ع انه سئل
احتجاج امير المؤمنين ع
ودائم لا بامد وقائم لا بعمد

هو الواحد الازلي الصمد — و وحدته لا بزعم العدد

في خطبة امير المومنين ع ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد
عده وفي خطبة اخرى له ع ومن وصفه فقد حده ومن حده
فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله نهج البلاغة وفي خطبة اخرى
له ع من وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده
فقد ابطل ازله و ... ع وفي خطبة له ع الواحد بلا تاويل عدد
والخالق لا بمعنى حركة وفي خطبة له ع الاحد لا بتاويل عدد
والخالق لا بمعنى حركة ونصب الى قوله ع ومن حده فقد ابطل
ازله ومن قال كيف فقد استوصفه نهج البلاغة وفي خطبة
له ع لا يشمل بحد ولا يحسب بعد وانما تحد الادوات انفسها
وتشير الى نظايرها نهج البلاغة والاحتجاج وفي خطبة له ع
الحمد لله الذي لا تدركه الشواهد الى ان قال ع واحد لا بعدد

ونوصيلا صلها ما بانه
باسقاط كل اضافاته
لان كمالاته ذاته
ودلت عليها افاضاته
وكل العوالم آياته

---

قال امير المومنين ع هو الواحد
الفرد في ازليته لا شريك له
في الهيته ولا ند له في ملكه
بمضادته بين الاشياء علم
ان لا ضد له وبمقارنته بين
الامور علم ان لا قرين له
هو الازلي الذي في القدم

وليست حقايقها في الازل — وجودا وموجودة في الازل
ولا بعد ان حدثت في الشهود — لدى العرفاء بنور الوجود
ببرهان ان ليست الممكنات — حقيقة شيئية بالذوات

كما مضى قول الصادق ع ودل على ان الممكنات ليست شيئا
بحقيقة الشيئية من حيث مفهوم كلامه ع حيث اجاب
الزنديق بقوله ع شيء بخلاف الاشياء ارجع بقولي الى اثبات
معنى وانه تعالى شيء بحقيقة الشيئية الحديث

ومن حيث امكانها تفتقر — الى الصمد الجاعل المقتدر

في الكافي عن ابي جعفر ع في بيان معنى الصمد قال السيد المصمود
اليه في القليل والكثير وقال ع هو واحد صمد قدوس يعبده

يحاذي سوى ذاته الازلي — مع الذات بالنظر الاحولي
فمع كل شيء ولا ضد له — وغير البرايا ولا ند له

وياتي باتماعه المتعال
وما ليس بالذات بالذات
وهل ما سوى الله لله ...
يجد لدى فهم ...

---



وقد تقدم انه لا يجوز على الله
فقول القائل واحد يقصد به
باب الاعداد فهذا ما لا يجوز
عليه لان ما لا ثاني له لا يدخل

وشيء بمحض مشيته — وليس بذات حقيقته
فسبحان من اظهر الحادثات — وليس مجانسها بالذوات
وقد مر ان وجوداتها — مشية وهي اثباتها
وليست مشية من لم يزل — بثاني الوجود الذي في الازل
فكيف الشاءات عند الشهود — نصير ثوانيه في الوجود
وكفر النصارى بتعديده — ولو قد اقروا بتوحيده

في كتاب صدوق يرفعه الى شريح بن هاني عن ابيه ان
اعرابيا قام يوم الجمل الى علي ع قال يا امير المومنين اتقول
ان الله واحد قال فحمل الناس وقالوا يا اعرابي اما ترى
ما فيه امير المؤمنين من تقسم القلب فقال امير المؤمنين ع
دعوه فان الذي يريده الاعرابي هو الذي نريده من القوم
فقال يا اعرابي ان القول في ان الله واحد على اربعة اقسام

... يعني انه لا ينقسم في
وجود ولا عقل ولا وهم
كذلك ربنا عز وجل الحديث
فليس الذي لم يكن في الازل
يجانس مع ذات من لم يزل

---

الا انها الثاني الكون
لدى سير منهاج ذي الكلام
خيال الفلاسفة الجاهلين
زهوق لدى حكمة المهتدين
لقد واز ذوات من لم يزل
بنيهم تشخصه في الازل

هنالك ليس الوجود الصمد — سوى الواحد الحق حتى بعد
وليس وجود سوى الازلي — ليمتاز بالنظر الاحولي
بل امتاز ذاتا من الممكنات — بحكم تباينه في الصفات

كما مضى قوله ع معرفته توحيده وتوحيده تمييزه من خلقه
وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة انه رب غير مربوب

فاياك والشرك بالله في — عقائدك السوء كالفلسفي
وكيف الذي لم يكن في الازل — يجانس مع ذات من لم يزل
فاياك في منهج العقلاء — وتوحيد صوفية جهلاء
واكثرهم اعرضوا كالغلاة — وما اقتبسوا نور شمس الهداة
فليس كما زعموا عينه — وليست مشاركة بينه
وبين الذي حادث عن عدم — ولما يكن ذاته في القدم
كما زعم الفيلسوف في — تصانيفهم لا بعقل وفي

المستنطاة من النص ...
ملعون الكلمة ...
الصادق ع
انه نقل من المفهوم ...

في الحكمة النبوية في احاديثه ع ظاهر صريح بيّنا في الحديث الذي في كتاب التوحيد حين قال ع يا اعرابي ان القول في الله انه واحد على اربعة اقسام الى اخر الحديث فنقول المفهوم من حيث لحاظ مصداقه ان تمنع عقلا عن ان يكون له ثان فهو معلمة دالة على الواحد الحقيقي الازلي الاحدي لتعاليه عن الاشارة العقلية المستلزم لتحديده وتشخصه وانقسامه وجودا او عقلا او وهما والا فهو معلمة دالة على الواحد المجازي الجعلي العددي وهو ان امتنع صدقه على الكثيرين فجزئي من حيث تجزيه ولو عقلا او وهما والا فكلي متناهية الافراد او غيرها والواحد الحقيقي الازلي الاحدي هو الكائن لا عن حدث والموجود لا عن عدم لانه حقيقة الوجود وفي ازل الازال بذاته موجود وهو الشيء بحقيقة

ولا بكلي كما زعم طائفة من المتصوفة سبحان ربك رب العزة عما يصفون اما انه تعالى ليس جزئيا فلان امتناع صدق الواحد الحقيقي الازلي على الكثيرين التي هي الوحدات المجازية الجعلية العددية الغير الكائنة بذواتها لا يوجب بل يمانع الجزوية المستلزمة للاشارة اليه سبحانه بالتشخص واليها في جنبه مع ما يلزم من تحديده وانقسامه وتعديده معها وامتيازه عنها بالاعتزال لا لحاظ تلك اللوازم لذاته الكبير المتعال محال اما استحالة الاشارة العقلية اليه لان من اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله واما استحالة الاشارة اليها في جنبه سبحانه فلانها ليست موجودة بذواتها حتى يشار اليها معه تعالى في الكافي عن ابي عبد الله ع انه



ان ليس للواحد الحقيقي مفهوم اضافي جزئي حتى يكون واحدا شخصيا وذلك نص قوله ع قول القائل ان الله واحد يقصد به الاعداد لا يجوز على الله سبحانه كما قال الله تعالى ولم يكن له كفوا احد وكذالك ليس له مفهوم كلي حتى يكون واحدا نوعيا او جنسيا وذلك نص قوله ع قول القائل واحد من الناس يريد به النوع من الجنس لا يجوز عليه سبحانه لانه تشبيه وجل ربنا من ذلك وتعالى كما قال سبحانه لم يلد ولم يولد وقال تعالى ليس كمثله شيء ولان تعقل مفهومه سبحانه كليا ليس الا من حيث لحاظه جزئيا واي جزئية كانت للمصداق حتى يتوهم فضلا عن ان يتعقل له الكلية والاطلاق ولانه اذا كان لذلك المفهوم الكلي فرد جزئي واحد مع امتناع الغير عقلا كما قد اقروا به فكيف يمكن ان يكون له مفهوم كلي

دعا حسبوه بزعم الحدود | مثالا له مفهوم معنى الوجود
واذ بطلت بالهدى العلوي | مشاركة اللفظ والمعنوي
فهم مشركون لدى العرفاء | وليسوا بمنهاج اهل الوفاء
ولست اكفر كل الفحول | من الفضلاء بنقص العقول
لان جماهيرهم مؤمنون | ولكن هم في اختلاف الظنون
وخاروا ببقانون منطقهم | وقد اشركوا في تنطقهم
فقد اعوج ادراك اذهانهم | بتاسيس اوضاع ميزانهم
وكل اختلافات شمس العقول | لظلمة منطقهم بالفضول
ولو لم يكن منطق الفيلسوف | لما وقعت شمسهم في الكسوف
ومن اجل هذا سابطل في | سبيل الهدى منطق الفلسفي
وسوف ترى شمس عقل قوي | ببرهان منطقنا العلوي
بتقديس وحدة ذات الصمد | عن الوحدات التي للعدد

اشارة الى ان توحيد اولي العلم بالوحدة الذاتية الحقيقية

نفنع مفهومه ان نجد
اذ الواحد الازلي الصمد
بغير اشارة انهم بالمحدود
اقرد بوصفه ذات الوجود
وتكلم البديع والبديع
فتستوى الصانع والمصنوع

هو الاعلى الحق الابعد
وتوحيده لا بنعم العدد
ولكن تجلى باسمائه

ولبس الوجود بافهامهم ... مقول بتشكيك اوهامهم
ولكن افاضات نور الوجود ... مقول بتشكيكهم في الشهود
وضلت اشاراتهم في الازل ... هو الله اكبر عز وجل
واقدس من وهم توصيفهم ... ومن ان يحد بتعريفهم

كما مضى في الكافي عن ابي عبد الله ع حيث قال رجل عنده الله اكبر فقال ع الله اكبر من اي شيء فقال من كل شيء فقال ع حددته فقال الرجل كيف اقول قال ع قل اكبر من ان يوصف وفي حديث اخر قال ابو عبد الله ع اي شيء الله اكبر فقلت الله اكبر من كل شيء فقال وكان ثم شيء فيكون اكبر منه فقلت فما هو قال ع الله اكبر من ان يوصف وفي خطبة لامير المؤمنين ع لا يقال كان بعد ان لم يكن فيجري عليه الصفات المحدثات ولا يكون بينها وبينه فصل ولا له عليها فضل

الى الواحد الازلي الكبير
واسماءه وصفات تعد
ودلت على واحد لا يعد
مع الوحدات التي لم تكن
وبالذات ثانية لم تزل
وقد ثبتت بوجود الازل
اذ الحق بالذات مع كل شيء
وليس مع الحق بالذات شيء
كما في عيون الاخبار حيث
قال الرضا ع في جواب عمران
الصابي

نوارت وجودا انها في الشهود
وليست حقيقية ذات الوجود
وموجودات اعيانها الكائنات
عنت عند ذات بديع الذوات
فوحدانه شمس حق الوجود
وتلك اظلتها في الشهود

الصابي اما الواحد فلم يزل واحدا بلا احدود ولا اعراض ولا يزال كذالك وكما مضى في الكافي في قوله ع الله تعالى واحد لا واحد

نمتع من ان يكون معه ... حوادث خلق لقد ابداعه
وفي جنبه ليت الكثرات ... حقايق موجودة بالذوات
وليس الذي كائن عن عدم ... بثان الوجود الذي في القدم
لان الذي ليس بالذات فاله ... فليس لتلك الحقيقة ثان
وليت نشار له احادها ... ليدخل في باب اعدادها
وذلك تحقيق ما قد مضى ... لدى نص سيدنا المرتضى
عليه الصلوة عليه السلام ... من الله في ملك دار السلام

كما مضى في حديث توحيد ابن بابويه حيث قال ع في جواب الاعرابي

لانه ما لا ثاني له لا يدخل في باب الاعداد

فليست لشمس وجود القدم ... ظلال الحوادث الا العدم

مليك بسلطانه الكبرياء
هو الاحد الصمد الابدي



هو الواحد الحق اذ لا يعد
لان الوجود الذي في القدم
هو الكائن الذات لا عن عدم
وليس الوجود سوى الازلي

ولبس قليلا لدى الكثرات ... وعزتها منه لا بالذوات

في خطبة لامير المؤمنين ع كل مسمى بالوحدة غيره قليل وكل

وفي الان وحدته القاهرة ... كما سنشاهد في الاخرة

قال سيد الشهداء ابو عبد الله ع يا من استوى برحمانيته على العرش فصار العرش غيبا في ذاته محقت الاثار بالاثار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار يا من احتجب في سرادقات عن ان يدركه الابصار اني وجدت في نسخ هذا الدعاء فصار العرش عينا في ذاته بالعين المهملة والياء والنون واني لاظن ان ذلك تصحيف ولا بد ان يكون بالغين المعجمة والياء والباء ويدل على ظني العبارات التي بعد هذه العبارة كما لا يخفى على المتاملين العارفين باحاديث ائمة المعصومين توجد

هو الازلي العزيز الحميد ... ولكن على كل شيء شهيد

تدل على ذاته في الازل
ازاد الخفافيش اثباتها
وما شاهدوا نورها باطل

وفي كل حين وفي كل ان
ولا يحتويه دهور الزمان
تعالى عن الوهم والازمنة
ومن ان يلاحظ بالامكنة

واجلى الحقايق عند الظهور ... افاضات ايه الله نور
ولكن تعالى عن الممكنات ... وعن وهم تحديده بالجهات
وادراكه الاعظم المتعال ... بكنه الحقيقة امر محال
وفطرة توحيد اهل الشهود ... معاني المجاز التي للوجود
وليس الوجود الذي في القدم ... كهذا الذي حادث عن عدم
وليس كمثل وجود الازل ... افاضاته وهو من لم يزل
وتلك هي الحادثات التي ... توارت وبالذات لم تثبت

اشارة الى معنى ازلية الله سبحانه بلا توهم الزمان و المكان والى معنى حدوث العالم بالذات و الزمان

لك الحمد يا واحدا لم يزل ... ولا شيء معه ذاته في الازل
وسبحانه عن حدود المكان ... وعن وهمه في دهور الزمان
ومن اين الاين لا اين له ... ومن كيف الكيف لا كيف له

وكان لا ازال له الاله
لقد سبقت ذاته الازمنة
فما دبر اذ لم يكن عن عدم
وليست لشمس وجود القدم
هو الازلي الذي لم يزل
ومعنى القديم ومعنى الازل

لان الوجود هو الازلي
لدى فهم توحيد عقل الولي
افاضات برهان العلوي
وفي فهم تمثيل الرضوي
وبتلاق المبدع والبديع
فمنوي الصانع والصنيع
بعنه فصل ولا آله عليها افضل
الحدثات ولا يكون بينها او
وكل عوالمه لم يزل
ظلالا لشمس وجود الاول
تعالى الذي لم يزل لا يزال

ظلال مرايا وجود القدم | حوادث موجودة عن عدم
ومدة قد رتقاء الظلال | زمان الحوادث لا المتعال
وكل العوالم عند الشهود | افاضات انوار شمس الوجود
ومجموعها حادث عن عدم | زمانا وذاتا بمعنى اعم
زمانا لان زمانها الممكنة | وذاتا لدى جاعل الازمنة
وقبل ظهور الحوادث لا | زمان لدى ذاته ازلا
فكل العوالم عند الازل | بجنب الوجود الذي لم يزل
حوادث بالذات لا بالزمان | وتحقيقنا الحق حق البيان
وان توهم فصل العدم | كما زعموا بين ذات القدم
وبين عوالمه الحادثات | لدى العقلاء من الترهات
ولا فصل اذ ليس معنى العدم | بشي لتزعمه في القدم
كما مضى قوله ع لا يقال كان بعد ان لم يكن فيجري عليه الصفات

هو القدم الجاعل المتعال
وكان العوالم مجعولة له
ولبث تعين وجود القدم
وليس اشتراك وليس اتحاد
وليس ذات بديع الذوات
لقامع ذات كان هي موجودة

وليس الاظلة الا العدم | لدى شمس ذات وجود القدم
ولا فصل بينهما في العقول | بغير توهم فكر الفضول
فتلك هي الفانيات التي | ترات وبالذات لم تثبت
وليست مع الله عز وجل | وحسبك برهان ذاك المثل
فاين التعدد والقدماء | بفهم الافاضل والحكماء
هما لازمان على الفيلسوف | وشمس تعقلهم في الكسوف
ولم يعرفوا الصمد الاحدي | سوى انه واحد عددي
بزعم اشتراك وجود القدم | مع الحادثات التي عنهم
فزعم الفلاسفة اللئماء | لزوم التعدد والقدماء
الا ان وحدة ذات الوجود | مقدسة عن لحاظ الحدود
هي الازلية مع كل شي | وليس مع الازلية شي
وجود الشائات بالجاعل | كما شاء هالامع الجاعل



عدمت عند ذلك الاجال والاوقات وزالت السنون و
بشر بروق القيامة في | براهيننا كل عقل وفي
لكي يعرف الوحدة القاهرة | كما تشاهد في الاخرة
فكان كما كان شمس الوجود | مقدسة عن لحاظ الشهود
وكل عوالمه الممكنات | ظلال كما لم تكن حادثات
ولكن حقائق تلك الظلال | مجالي تجلي صفات الكمال
تجلي باية الله نور | هناك اختفى في كمال الظهور
ويهدي الى نوره من يشاء | ليدخل في حزبه العرفاء
تحجب بالمجد والكبرياء | فارسل حجابه الانبياء
لكي يعرفوه بانوارهم | ويستعلموا بعض اسرارهم
ويستشهدوا في وجوه المجال | حقيقته الحق بالامتياز
وجوه المجاز هم الانبياء | هم الاولياء هم الاصفياء



ونور تجليه عند الظهور | بتمثيل اية الله نور
ومجلى علوم شديد القوى | بتعليم ذي مرة فاستوى
ومطلع انوار حق اليقين | شفيع الورى رحمة العالمين
مدينة حكمة من لم يزل | ومنبع ينبوع فيض الازل
مقيم محجاته الكافية | لتعليم حكمة الشافية
امين الهداية عند السبل | مهيمن اية تلك الرسل
احب العباد الذين اصطفى | محمد المجتبى المصطفى
امام الهدى سيد الانبياء | وعترته السادة الاصفيا
لقد دام اوج سماء النهى | علا فارتقى سدرة المنتهى
فقربه الله بين الانام | وقربه عين كل الكرام
وصلى على اله المصطفين | علي وزهراء والحسنين
واولاده الطاهرين الكرام | الى منهاج دار السلام
وكل الائمة الاثنى عشر | سراة الاماجد خير البشر

بسم الله الرحمن الرحيم

لك الحمد يا من لم يزل بالهوية ... تقدس في التمجيد بالازلية
توحد في التمجيد بالاحدية ... تمجد في التوحيد بالواحدية
تعاليت يا من كان بالذات كائنا ... وكون كل الخلق بالصمدية
هو الاول المبدي لخلق البرية ... هو الآخر المفني بحكم الاعادة
هو الظاهر المشهور بالباطنية ... هو الباطن المستور بالظاهرية
هو الله يؤتي من يشا بفضله ... موازين قسط من كتاب وحكمة
وذلك فضل الله يؤتيه من يشا ... والله ذو الفضل العظيم
وصل على خير الانام نبينا ... امام الهداة المصطفى بالرسالة
حبيب اله العالمين محمد ... شفيع عباد الله ختم النبوة

الزاد فان السفر بعيد بعيد واستعد للموت فان الاجل

واني قد استحكمت معنى سفينة ... تبلغكم اقليم دار السلامة
سفينتي استنباط انوار حكمة ... بمنهاج فهم العترة الاحمدية
لاني استنبطت من كلماتهم ... جواهر علم الحكمة الافرسية
هداية اهل البيت مثل اوط ... سفينة نوح في بحار الضلالة
اولئك ساداتي وانا بنورهم ... بلغنا الى اقليم دار الاقامة
تمسك باخبارك وطلب الهدى ... بحكمتهم لا الحكمة الفلسفية
وليس نجاة في اشاراتهم ولا ... شفاء صدور في الحواشي
فدع زخرف الاقوال واعرج الى الهدى ... وحي على تصديق اهل الصداقة
تعال ايا ظمآن خذ كاس علمنا ... لتروى واعرض عن سراب بقيعة
بحار علوم المرتضى منبع الهدى ... وبرهانه العقلي اعلى الادلة
واني بحمد الله اوتيت غرفة ... سار وبلت من تلك البحار العظيمة



الى بحق المصطفى اهل قومنا ... الى الحسن القول الذي في فضيلة
وبارك واتمم يا الهي بحقهم ... لعبدك قطب الدين نور الولاية
واجزل لنا يا رب من بركاتهم ... جليل العطايا عند دار السلامة
بيان وجوب الحق والصمدية ... ببرهانه المشهود في كل آية
وتحقيق عرفان الوجود مقدم ... لدينا على عرفان كل حقيقة
ومن كان فيه جاهلا كان جاهلا ... بكل اصول كان في كل حكمة
وقد اكثروا فيه الخلاف وانما ... عقول اولي الالباب في تيه شبهة
لقد افسدت بالجوح اوهامهم ... اضلوا كثيرا عن صراط الهداية
فاجعل سدا لا يطيقوا نقبه ... ولن يظهروا ايوما عليه بحجة
ابين تحقيق الوجود بذاته ... بما هو هو من غير قيد ونسبة
واثباته قد كان تحصيل حاصل ... وليس له من منكر في الخليقة
اذ كل دليل كان برهان ذاته ... على ذاته العلوم في كل فطرة

قال الله تعالى ذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل وقال سبحانه وتعالى في الاية السابقة حتى يتبين لهم

وقد كان معنى الحق شيء وقوعه ... وجود حقيقي بلا باطلية
لقد كان ما قد كان بالذات كائنا ... وجودا وموجودا باصل الهوية
واطلاقنا لفظ الوجود لدركنا ... ووجداننا اياه في كل وجهة
وعنوان هذا الوجد قد كان اقربا ... الى الذات مع كل الصفات الجميلة
والا فمفهوم الوجود اضافة ... وعنوان وجه في عقول البرية
وقد عجز الادراك عن فهم صنعه ... فكيف بذات الحضرة الاحدية
واذ كان عن كل الاضافات اقدسا ... فان قيل كيف العلم بالازلية
وهل جاز اطلاق الوجود عليه قل ... بلى قد وجدنا لفظه في الرواية

قال مولنا سيد العرفاء الموحدين ع في خطبة الوسيلة ان قيل كان فعلى تاويل ازلية الوجود وان قيل لم يزل فعلى تاويل نفي العدم

ولا ينتفي في عقلنا بتوهم … ولا ينطفي اضواءه بالغباوة

ومن نفيه اثباته كان لازما … بحكم لحاظ العقل في كل لحظة

فوا عجبا من فرط معنى وجوده … و وا عجبا من وسعه بالاحاطة

وتجريده ما في الكون عن كل نوره … محال لدى حكم العقول الرزينة

فهل ليس حقا كائنا بالحقيقة … وهل ليس حقا واجبا بالمحوضة

وهل ليس قيوم الحقائق كلها … وهل ليس موجودا بذات قديمة

وان غنيا ليس فيض وجوده … تعالى له نور الهدى والمحجة

ولم يكن الحق الوجود دليله … لقد كان معنى ودّ ابناء الغباوة

ولكن افاضات الوجود بذاته … لنا فطرة التوحيد اول فطرة

لقد كان ما قد كان بالذات كائنا … وجودا حقيقيا بحكم البداهة

وقد كان حقا لا يزال ولم يزل … وجودا غني الذات في السرمدية

وما لم يكن في الكون بالذات … وجودا حقيقيا بنور البصيرة



مشيته شيء ولكن بذاته … تعالى وبالشيئية الازلية

في عيون الاخبار قال عمران يا سيدي الا تخبرني عن الابداع خلق هو ام غير خلق قال الرضا ع بل خلق ساكن لا يدرك بالسكون وانما صار خلقا لانه شيء والله الذي احدثه فصار خلقا وانما هو الله عز وجل وخلقه لا ثالث بينهما ولا ثالث غيرها وفي حديث اخر خلق الله المشية بنفسها وخلق الاشياء بالمشية

وما كانت الاشياء شيئا بذاتها … ولكنها قامت بنور المشية

مشيته قامت به جل شانه … صدورا حدوثا منه لا بالوساطة

فقامت جميع الكائنات بذاته … تعالى بقيومية صمدية

كما قال امير المؤمنين ع كل شيء خاضع له وكل شيء قائم به

هوياتها ليست بقيوم ذاتها … ولكنها قامت بتلك الهوية

وجوداتها معنى مشيته التي … تكون هي الايجاد في كل نشاة



الا كل شيء ما خلا الله باطل … وليس بحق واجب بالاصالة

وبالحق موجود وبالحق واجب … ومفتقر ذاته بالضرورة

ولو لم يكن ما كان حقا بذاته … لما كان شيء كائنا بالهوية

هنالك كل الكائنات جميعها … يكون بمحض اللبس والباطلية

فوجدانك الحق الذي كنت حاكما … بانك موجود بتلك الحقيقة

ووجدانك الحق الذي ينتفي به … عن الخلق طرا ظلمة العدمية

يكون هو البرهان في ان ذاته … وجود غني الذات بالصمدية

الم يكف برهانا لربك انه … شهيد على الاشياء في كل لحظة

في كتاب مصباح الشريعة قال الصادق ع في قوله سبحانه اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد اي موجود في غيبتك وحضرتك

الا انهم في مرية من لقائه … الا انه الحق المحيط برحمة

فاظهر اشياء ظهورا بوجهه … واخفى بكنه الذات والباطنية



عليه الصلوة والسلام في اخر هذا الدعاء انت الذي لا اله غيرك تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وانت الذي تعرفت الي في كل شيء فرايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء يا من استوى برحمانيته الى اخر ما دعى به عليه السلام قال الله تعالى وكاين من اية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون

وان ظهور الحق في كل اية … لنا فطرة التوحيد في كل نشاة

وفي فطرة التوحيد كانت كفاية … لحزب اولي الالباب اهل البصيرة

وان غنيا لا يكون دليله … ظهور الوجود الحق في كل اية

فاعرض عن اياته جل شانه … ولم يقتبس انوار شمس الهداية

فاعجب في اثباته بخياله … يكون مريضا وابتلي بالحماقة

لقد بزغت شمس الحقيقة في … وما بقيت من ظلمة ذات شبهة

وقد اوقد الخفاش مصباح فكره … يمهد في اثبات تلك الحقيقة

فلبثية الاعيان من حيث ذاتها
وبرهانها عقلا دهم الضرورة
جميع اضافات الصفات ويدليها
فينزه عن وصفه بالزيادة
بيان صفات الله من غير زياده
ويحمد بنور الحق في كل آية
فسبح الله والبس نعرض

دليل لوجود واجب بالهوية
وامكان كل الغائبين بذاتها
دليل وجوب الحق من غير شبهة
وكان احتياج الكل برهان ذاته

ان الله شئ فاطر الخلق كله ... وجاعله الاعيان بنور الارادة
ليحتاج في اثباته بادلة ... خيالية وهمية فلسفية
فتلقي بعض الناس في الشبهات ... وساوس تشكيكا لك الزخرفة
ان الله شئ باحكيم وانه ... وجود بديمومية سرمدية

كما مضى قول باب مدينة الحكمة ع ان قيل كان فعلى تاويل الازلية
الوجود وان قيل لم يزل فعلى تاويل نفي العدم

ان الله شئ باعتبى ولم نزل ... نشاهد انوار الصفات الجبة
ان الله شئ بابصير ولم يزل ... اثار على الاكوان نور الهداية
لنعلم معنى كنت كنزا وسره ... فنعرفه في كل شان ووجهة
فمن لم يكن اعمى يشاهد مائيا ... باوصافه في الصورة المانوية
يشاهد في الافاق آثار صنعه ... فيعرفه في كل معنى وصورة
وفي نفسه من بعد عرفان نفسه ... بنور صفات الله حين تجلت

بكون فنى الذات بالصمدية
بكون حدوث الخلق برهان انه
وكان حدوث الذات بالازلية
بكون قديم الذات

قال امير المؤمنين ع الحمد لله
الدال على وجوده بخلقه
بحدوث خلقه على ازليته
وباشتباههم على ان لا شبه له
لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر
لافتراق الصانع والمصنوع
والحاد والمحدود والرب والمربوب
الاحد لا بتاويل عدد وقال

ما كانه وجلالات فيض وجودنا
دليل لوجود كائن بالهوية
فقد رتنا ابقاد دليل لقدرة
كما انه من حيث اصل الحقيقة
لان الوجود الحق لو كان موجبا
لما وقعت في الكون انوار قدرة
وكان علوم الخلق برهان علمه
تعالى باصل الذات لا باستفاضة

ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده وفي صحيفة
سيد الساجدين عليه السلام يا الهي لك وحدانية العدد

وكثرة كل الخلق برهان وحدة ... احاطت بها الاوصاف عددية
كما سيجيئ ان وصف ذاته ... حقيقته من غير فهم الاشارة
وقد كان جهل الخلق برهان علمه ... وقد كان عجز الكل برهان قدرة
وقد كان ذل الخلق برهان عزة ... وقد كان ضعف الخلق برهان قوة
وكان فناء الخلق برهان انه ... هو الباقي بعد الخلق بالسرمدية
وبرهاننا الانى قد كان راجعا ... الى اللم ان فتش كنه الادلة
فلبثية الامكان برهاننا الذي ... لحاظ الوجود الحق والصمدية
وكان الوجود الحق في حد ذاته ... اشد ظهورا عندنا في الادلة
فكان ظهور الحق في حد ذاته ... بنور الوجود الحق في كل آية
وحكم كمالات الوجود لحكمه ... بمعنى اختفاء الكنه والاظهرية

تعالى باصل الذات انوار علمه
فلو لم يكن بالذات انوار علمه
لما كان علم في القلوب العلمية
وقس هكذا كل الصفات وربطها

بتنبع ذات الحضرة الازلية
وكل كمالات الوجود حقيقة
وجودية من غير نقص ونقيصة
لان الوجود الحق في حد ذاته
كمال وفقد وهو عين العدمية

صفات صفات الذات من غير
ومعناه ان الذات قد كان فانيا
فقل من عن وصف النعوت الكثيرة
فكانت صفات الذات عينا لذاته
بما هي عين له بالضرورة
فكل كمالات الوجود بذاته



شهادة الموصوف انه غير الصفة
وشهادتهما جميعا بالتثنية
الممتنع منها الازل فمن وصف الله
سبحانه فقد حده ومن حده
فقد عده ومن عده فقد ابطل
كل صفة انها غير الموصوف و
توحيده نفي الصفات عنه لشهادة
حده فقد عده كما قال ع كمال
ومن اشار اليه فقد حده ومن
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه

فليس اذا معنى مصحح صدقها ... سوى ذاته السبوح عن شوب كثرة
وقد كان ذات الله مصداق كلها ... بما هو هو من غير ربط الاضافة
ولكنها ليست بعين لذاته ... بزعم اعتبار العقل لا في الحقيقة
واما صفات الفعل حادثة كما ... نشاهد في مفهوم معنى الارادة
ولكنه قد كان منشا فعله ... صدور اصفات الذات عند البصيرة
فكان له معنى شئون الصفات مع ... تقدسه عن كل قيد وعلقة
وكان الوجود الحق منشا صدقها ... بما هو هو لا باعتبار المعية
وما هو الا هو لدى حد ذاته ... وسبحانه عن وصفه بالزيادة
فتوحيد ذات الله قد كان كاملا ... بنفي الصفات عنه عند الشهادة

قال باب مدينة العلم ع اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق
به وكمال التصديق به توحيده وكمال توحيده الاخلاص له وكمال
الاخلاص له نفي الصفات عنه فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه

ازله وفي حديث آخر وشهادة
كل صفة وموصوف بالاقتران
وشهادة الاقتران بالحدوث
وشهادة الحدوث بالامتناع
من الازل وفي حديث آخر من قال

لم يزل عالما بما لعلم وقادرا بالقدرة
وحيا بحيوة وقديما بقدم و
سميعا بسمع وبصيرا ببصر وكان
به فقد اتخذ مع الله الهة اخرى
والله لم يبق من ولاية اتبتنا على شي
ومكم صفات الله عم وجود ده
منشئه عن درك عمل البرية
[illegible]

ومعنى فناء والبساطة ثابت
فلا ان برهان لا الاحدية
واذ ليست الثنائية في حقيقة
بما هي هي عقلا الحكم البداهة
فان كان ثان في الوجود بذاته
يكن هو هو لا غيره من غير بينة
وذلك ان الله حق وان ما
سواه فقان باطل بالحقيقة

منزهة عن حد اين وجانب ... ووضع وكيف او زمان وجهة
لان جميع الاعتبارات لم يكن ... لوازم معناها اذا ما تجلت
فاطلاقها كانت بغير تجوز ... ومصداقها قد كان معنى الحقيقة
وقد كنت معذورا اذا ما استحلت ... وانت مكاني اسير الطبيعة
تعالى عن التشبيه ليس كمثله ... تعالى عن التعطيل والعدمية
فسبحانه وهو السميع البصير ... تقدسه عن نقص كل الخليقة

كما قال الله تعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير

لان وجود الحق من حيث ذاته ... وتوحيده بالذات والاحدية
وتنزيهه عن وصف كل الخليقة ... وعن حده في عقلنا بالاشارة
لان الوجود الحق صرف حقيقة ... ومحض وجود في كمال البساطة
والا لقد كان الوجود مقدما ... على ذاته بالذات والاولية
على انه لم يبق صرف حقيقة ... الوجود لدى تركيبه بالضرورة

فلو كان غير الله الهة فلم
يكن كاملا بالحق كل البرية
اذا فسد الاكوان اذ لم يكن لها

وجود وقيوم بذات اصيلة
قال الله تعالى لو كان فيهما الهة
الا الله لفسدتا فسبحان الله
رب العرش عما يصفون

قال الله تعالى ما اتخذ الله
من ولد وما كان معه من اله اذا
لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض
اذا العلو بعض على بعضهم ولم
يكونوا تماما في وجود وقوة
فلا معنى لا معنى غيره بالاضافة
والبريد ليقدر الكمال التوحيد
كما لا الذي غير هم بالهوية
على ان كلا من اولئك عادم

من ولد وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق و
لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون

فان زعموا فى الكون الهة كما … يقولون من غير استناد وحجة
اذا لا ابتغوا عند افتقاد ذواتهم … سبيلا الى ذى العرش والازلية
فسبحانه عما يقولون عاليا … علوا كبيرا عن لحاظ الاشارة

قال الله سبحانه قل لو كان معه الهة كما يقولون اذا لا ابتغوا
الى ذى العرش سبيلا سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا

فهل خلقوا خلقا تشابه خلقه … عليهم بل الخلاق رب البرية
هو الواحد القهار يقهر كلما … سواه بديمومية سرمدية

قال الله تعالى ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه
الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار

ولو كان لله الشريك لقد اتت … رسائله من ملكه للهداية

وذاك لان الله كان اسم ذاته … تعالى بلا شرط اعتبار ونسبة
ولكن لدى نفى الصفات بشرط لا … هو الاحد السبوح بالصمدية
ولم يك معنى نفيها غير انها … هى الذات من غير اعتبار التعين شرطية
وعند اعتبار العقل شرط ثبوتها … هو الواحد القدوس عن كل
وفى سورة التوحيد برهان وحدة … حقيقية لا وحدة عددية
هو الصمد الحق الغنى لذاته … وهذا هو البرهان للاحدية
هو الاحد الغير المركب ذاته … وهذا هو البرهان للواحدية
هو الواحد القهار اذ ليس غيره … وجود وموجود بذات الحقيقة
فليس بمولود ولم يك والد … ولما يكن كفو له بالضرورة
وان وجود الله حق بذاته … وكان هو الموجود بالسرمدية
وجود وموجود وموجد خلقه … وفياض كل العالمين برحمة
ونصره كل الخلائق طالبا … فيوضاته فى كل شان وثنا



فليس له جنس يقومه ولا … يحصله فصل بتمييز نسبة
وليس له ماهية وتشخص … فسبحانه عن حكمه باشارة
فليس له حد ورسم ولم يكن … يحاط بعقل او بذهن وفكرة
وكيف وان الفكر والذهن والشيء … يكون به موجودة بالضرورة
سيأتى مزيد البسط عند بياننا … لتقديسه عن وحدة عددية

بيان تجلى ذاته جل شانه … على ذاته بالذات فى نعت وحدة
واظهاره الكنز الخفى لحبه … بابداع مجلى ذاته الازلية
ومعنى بطون النسبة الاحدية … وستر ظهور النسبة الواحدية
وهذا بيان كان اصلا ومرجعا … وقطبا لعلم الحكمة العلوية
واذ كان ما قد كان بالذات كائنا … لدى ازل الازال غيب الهوية
ولم يكن اسم العين والاولية … وما كان رسم الغير والاخرية
ولم يك معنى نسبة الظاهرية … وما امتاز عنها نسبة الباطنية

غنيا بمحض الذات اذ لم يكن سوى … هويته السبوح فى الازلية
وقد كان علم الله جل ثناؤه … بسيطا ولا تركيب فى الاحدية
وفى الازل الازال ما كان غيره … ليمتاز عن معناه علما بلحظة
فلم يك معنى العلم تمييز نفسه … بمعلمة فى ذاته بالاشارة
ليمتاز عن اشيائه اذ ليس غيره … وما كان الاذات تلك الهوية
فلم يك معلوما محيطا بعلمه … على ذاته القدوس بالسرمدية
واذ لم يكن فيه الاضافات لم يكن … يحاط المعنى علمه بالاحاطة
فكان بمعنى انه ليس غائبا … ومحتجبا عن ذاته بالضرورة
وهذا هو العلم البسيط فلم يكن … فقيرا الى تركيبه باضافة

فى كتاب عيون الاخبار فى باب ذكر مجلس الرضا عليه السلام مع اهل الاديان
واصحاب المقالات فى التوحيد عند المأمون من جملة ما سأل
عمران الصابئى عنه عليه السلام ان قال يا سيدى هل كان الكائن

اجرى فيه نوره الذي نورت منه الانوار و
البحر والمكان وخلق نور الهدى
فلان الله كان اذ لا مكان فخلق
مكان الخلق عن ابي عبد الله ع
احاديث تخص نور الهداية
وجد ذلك المعنى فقد بعث لنا

ولما اقتضى ذاتا تجلى للذاته | بغير زمان او مكان فوق جهة
وكم وكيف او لحاظ اشارة | ووضع تعالى عن رسوم حدبشر
واين زمان ومكان ولم يكن | من الغير رسم قبل خلق البرية
فصار تجلى ذاته جل شانه | هنالك مجلى ذاته السرمدية
ومجلى تجلى ذاته هو خلقه | فكان تجلى ذاته بالخليقة

في خطبة لامير المومنين ع والحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه
والظاهر لقلوبهم بحجته

تجليه في ابداع نور محمد | ونور علي في نصوص الرواية
ونورهما بالذات قد كان واحدا | كنورين العينين في كل نظرة
سلام من الله العظيم عليهما | والهما الاطهار في كل نشاة
ونور تجلي الذات بالذات حادث | ومجلى لنور الذات في الازلية
وبفصل ذاك النور من نور ذاتهم | كنور شعاع الشمس حين تجلت

الاصلاب الطاهرة حتى افترقا
في اطهر طاهرين عبد الله
وابي طالب عليهما السلام وفي
كتاب رياض الجنان لفضل الله
الفارسي باسناده الى جابر الجعفي
عن ابي جعفر ع قال قال يا جابر
كان الله ولا شيء غيره ولا
معلوم ولا مجهول فاول ما ابتدا
من خلق خلقه ان خلق محمدا
ص وخلقنا اهل البيت معه
من نور عظمته فاوقفنا

انت حبيبي من خلقي وعزتي و
جلالي لولاك لما خلقت الافلاك
من احبك احببته ومن ابغضك
ابغضته فلا لا انوار الحديث
وقد كان ذلك النور الذي
اراد امرنا كان بالمحبة

اظلة خضراء بين يديه حيث لا سماء ولا ارض ولا مكان
ولا ليل ولا نهار ولا شمس ولا قمر يفصل نورنا من نور
ربنا كشعاع الشمس من الشمس نسبح الله ونقدسه ونحمده
ونعبده حق عبادته ثم بدا الله ان يخلق الحديث وفي
كتاب مصباح الانوار لابي الحسن البكري استاد الشهيد
روى عن امير المومنين ع انه قال كان الله ولا شيء معه
فاول ما خلق نور حبيبه محمد ص قبل خلق الماء والعرش
والكرسي والسموات والارض واللوح والقلم والجنة و
النار والملائكة وادم وحوا باربعة وعشرين واربعمائة
الف عام فلما خلق الله تعالى نور نبينا محمد ص بقي الف عام
بين يدي الله عز وجل واقفا يسبحه ويحمده والحق تبارك
وتعالى ينظر اليه ويقول يا عبدي انت المراد والمريد و

لقد ظهر العلم البسيط مركبا
بتجلي ذاته بالارادة
كشمس تجلت في صباح الظهور
بطون غيوب الذات ثم تعالت
وقد طلعت من مشرق الازلية
اضا بها افاق الابدية
وشمس نور الشمس تجلى نورها
لدى نوره الاعلى العظيم كثرة
تعالى عن الاحساس لكنه اذا
تجلى بنور العقل فيه كلمعة

ومعنى ارادتي وعجلي بصفته
دون الكلام اسم الله جل شانه
ونور النبي باهل البيت
وفرق معنى سدرة الشجرية
تعالى تجلي ذاته الاحدية
وفي معنى هذا التجلي للذات



قائم لاثبت التي الابدية
وما اثبته العبودية
فكان اسمه الاعلى الاعظم الذي
هو باطن الذات والازلية
هذا مقام الانقطاع بكثرة
فاله الشان فله انه وهانية
من التجلي الذات منزله
لو اخذه ولكن انته اذ لم يكن
بنعت وجوده قال ابو عبد الله ع
قال له السائل فقل حدثنه اذا
وانكار نحى عن ابي عبد الله ع انه

وذلك الاسم الاعظم المتعال عن | مدارك افهام العقول الجليلة
كما قال امير المومنين ع انا اسم من اسماء الله وهو الاسم الاعظم
ولكن مسماه هو الذات لم يزل | وجودا هو المعروف بالازلية
كما مضى قوله ع في خطبة الوسيلة اذ قيل كان فعلى تاويل ازلية الوجود
وكان تجلى ذاته جل شانه | على ذاته بالذات في نعت وحدة
تساوى الظهور والبطون كلاهما | لوحدته عقلا بحكم الاضافة
ولكن اسقاط الاضافات كلها | هو الاصل في توحيد اهل الهداية
ففيها اعتبار ان يفهم عقولنا | ولما الذي ادراكنا غير نسبة
فمن حيث معنى نفي كل صفاته | لحاظ اعتبار النسبة الاحدية
كما مضى قوله ع كمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه
تعلق هذا الاعتبار بطونه | واطلاقه والحكم بالازلية
باثبة الذات التي هي لم تزل | وجودا بقيومية صمدية

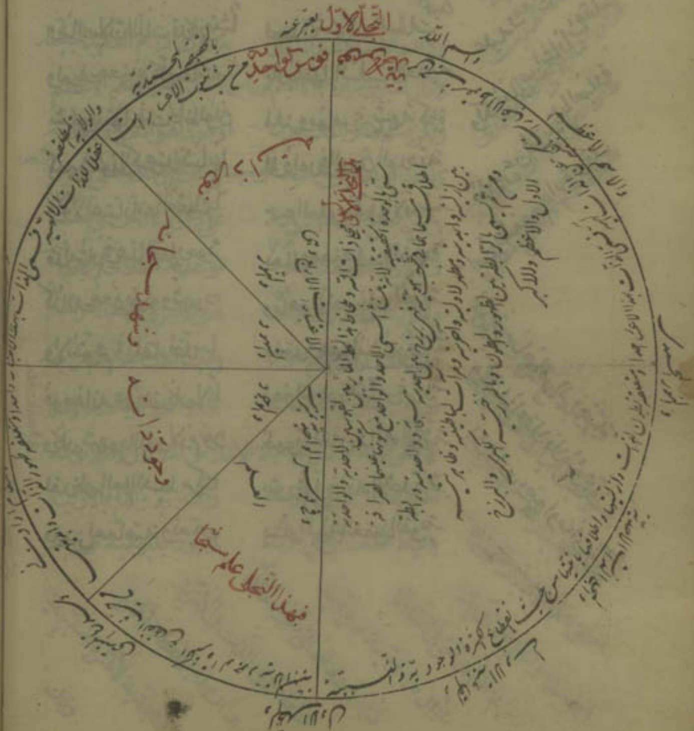
وموجودية مع كثرة نسبية
ومن حيث اثبات الصفات للذاته
لحاظ اعتبار النسبة الواحدية
تعلق هذا الاعتبار ظهوره
وتقييده والحكم بالابدية
بثابتة الذات التي في التقابل
تزال بديمومية سرمدية
وكان اسمه الاعلى اذ اعتبارا الله
لحاظ ظهور الذات والابدية
هنا مقام الانقطاع لكثرة
وموجودية لا كثرة نسبية
وذلك

ومجلى تجلي ذاته متعين
به حادث بالذات في نعت وحدة
وكان تجلى الذات تجلى للذاته
ووصف تردد دلت على الوحدة التي
تكون لذات الله قد جل شانه
لدى عارف الازال عن الغيب الهوية
كذلك دلت نسبة الواحدية

وذاك لان الذات قد كان منشا | لصدق شئونات الصفات الحميدة
ولم يك معنى نفي كل صفاته | بارجاعها بالسلب والعدمية
شئوناتها كانت لحاظ لوازم | لملزومها من غير شبهة كثرة
كمعنى شئون الكثر عند انتسابها | الى واحد في الوحدة العددية
ولولا اعتبارات العقول فباطل | جميع العلوم الحكمة الاقدسية
فقد استار في هذا التجلي وجوده | تعالى ومعنى علمه بالضرورة
كذالك معنى نوره وشهوده | وما هو الا هو بذات الهوية
ولا تتوهم في المقام تقدسا | بفقد وجهل استتار وغيبة
فوجدانه علما لقد كان لازما | لمعنى الوجود الحق من غير مرية
وكان شهود الذات لازم نوره | ظهورا له من ذاته الازلية
لقد ظهر العلم البسيط مركبا | بنور تجلي ذاته الاحدية
فليس له ماهية وتعين | يشار اليها بالعقول القوية

عليه ومعنى نسبة الواحدية
ولكن تعالى عن اشاراتنا عقلنا
تقدس عن تحديدنا بالعبارة
امثال التفهيم دائرة وقد
عبر في فوقها من الرحمة
وتمثيلنا عقلا فلا نتوهما
اشارات وضع او مكان وجهة

ذات الله سبحانه يعبر عنه باسم هو وبالهوية المطلقة وغيب الهوية
وغيب الغيوب والغيب المصون والغيب المكنون والغيب المطلق
وابطن كل باطن وحقيقة الحقايق ومنقطع الاشارات




نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس
من الشمس الحديث وما يدل على
جواز تمثيلنا بالوجه والمراة
ما اجاب مولانا علي ابن موسى
الرضا عم عمران الصابي حيث
قال الا تخبرني يا سيدي اهو
في الخلق ام الخلق فيه فقال الرضا عم
جل يا عمران عن ذلك ليس هو
في الخلق ولا الخلق فيه تعالى
عن ذلك وساعلمك ما تعرفه به
ولا قوة الا بالله اخبرني عن المراة

هنالك دع كفر النصارى بود عيسى عليهم ولا تغل واردد دفوهم بالثلاثة
ونور التجلي ليس بالذات كائنا ليبقى مع الذات التي قد تجلت
فكيف بعد الذات مع نوره الذي تجلى به عند العقول الرزينة
وكيف يعد العقل مع معلماته وقد حدثت من نوره بالارادة
وكيف تعد الشمس مع لمعاتها ولم تك ذاتا نور تلك الاشعة
وكيف بعد الوجه مع عكسه الذي يشاهد في المراة عند الحكاية

**ما يدل** على جواز تمثيلنا نسبة نوره صلعم الى نور الله الازلي بشعاع
الشمس من الشمس ما مضى في الحديث عن ابي جعفر عم قال قال يا جابر
كان الله ولا شيء غيره ولا معلوم ولا مجهول فاول ما ابتدا
من خلق خلقه ان خلق محمدا وخلقنا اهل البيت معه من نور
عظمته فاوقفنا اظلة خضراء بين يديه حيث لا سماء
ولا ارض ولا مكان ولا ليل ولا نهار ولا شمس ولا قمر يفصل
نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس ... المشل الاعلى

انت فيها ام هي فيك فان كان
ليس واحد منكما في صاحبه
فباي شيء استدللت بها على نفسك
قال عمران بضوء بيني وبينها
قال الرضا عم ارناه فلم يجر جوابا
قال الرضا عم فلا ارى النور
الا قد دلك ودل المراة على
انفسكما من غير ان يكون في واحد
منكما وهذا امثال كثيرة غير هذا
لا يجد الجاهل فيها مقالا ولله
المثل الاعلى



وسبانى تمامه في البيان الاتي
ان بعثنا خلقه الى الاخر الجليل
حين لا نفذ نبي فيما اراد الله
نحمه حين لا نسيج وتقدسه
وفاطمة والحسن والحسين فكنا
بالروح وخلقني وخلق عليا
فخلق منها روحا ثم خلط النور

تقدس عن تمثيلنا جل شانه له المثل الاعلى بنور الهداية
تعالى عن التعديد في الازلية وتحديده في عقلنا بالاشارة
كما مضى في الحديث ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده
ومضى في حديث اخر ومن عده فقد ابطل ازله
فنور رسول الله بالذات حادث وقد كان مجلى ذات غيب الهوية
وان النبي عبده ورسوله ومخلوقه المبعوث عند الرسالة
في كتاب مصباح الارواح باسناده عن انس عن النبي صلعم قال
ان الله خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين قبل
ان يخلق ادم حين لا سماء مبنية ولا ارض مدحية ولا
ظلمة ولا نور ولا شمس ولا قمر ولا جنة ولا نار فقال العباس
كيف كان بدء خلقكم يا رسول الله فقال يا عم لما اراد الله
ان يخلقنا تكلم بكلمة خلق منها نورا ثم تكلم بكلمة اخرى

وهذا التجلي نور روح محمد
عليه سلام الله في ظل ذاته
به كان اجلاء لظهور صفاته
وقد كان مجلى ذاته الكريم

ولديك الاوصاف صمدية
وما كان تفصيل المرايا العديدة
تماما على ... جامع كان شاملا
بعلم محيط جامع وحقيقة
على كل عين ثابت واسع بيانا
غنيا عن التفصيل والحضرة الواحدية
لتفصيله في التجلي بالصفات الجميلة
بيان التجلي بالصفات الجميلة
بيان كمالات ذوات الاضافة
واظهارها والكنز الخفي مفصلا
بانوار رحمانية ذات وسعة
وسر انفتاق النور من امر ربه
لتظهر اسماء وكل حقيقة

و

ولكنها كانت ذوات اضافة
فيظهر في مراة تلك الاضافة
فكان تجلي الحق بالصمدية
مضافا الى نقص الخلق والممكنية
وكان تجلي نوره ووجوده
مضافا الى تلك الظلمة العدمية
وكان تجليه على نعت وحدة
بلا عدد بالكائنات العديدة
وكان تجلي وصفه قدرة ذاته
مضافا الى مقدورات كل البرية

وربط حدوث الخلق بالازلية وربط كثير الكائنات بوحدة
وهذا التجلي في ظهور صفاته تجلي شهودي بنعت الاحاطة
احاط بكل العالمين احاطة بسلطنة اسم النور في كل ابرة
قال الله تعالى الله نور السموات والارض مثل نوره الاية
حقيقته تفصيل نور محمد وتجلى تفاصيل الصفات الحميدة
وذاك لان الله بالذات لم يزل كمال صفات الذات في الازلية
فكان لذات الله من حيث ذاته شئون بمحض الذات من غير كثرة
وعند تجلي الذات كانت شئونه بغير امتياز او لحاظ اشارة
وكان بعلم مطلق عالما بها غنيا عن التفصيل قبل الخليقة
وقد كان من اوصاف شان علمه بكل تفاصيل الصفات الكريمة
وقد كان ايضا من شئونات ذاته شهود تفاصيل الصفات الجميلة
وكان ظهورات التفاصيل نفسها محالا بلا معنى اعتبار ونسبة

وكان تجلي علمه وشهوده
مضافا الى معلومات الالهية
كذلك معنى السمع والبصر الذي
تنزه عن الالات البشرية
ومعنى كلام الله من غير جانب
وحد وكيف او مكان وجهة
وكان تجليه باوصاف فعله
مضافا الى مجعولاته بالاضافة
وكان تجليه بوصف الارادة
مضافا الى امر فاض بحكمة
وكان تجلي وصف ابداع صنعه
مضافا بكل المبدعات الجليلة

ارادته سبحانه في فعله
وابداعه من غير همّ وروية
قال امير المؤمنين عم انشاء الخلق
انشاء وابتداءه ابتداء بلا روية
اجالها ولا تجربة استفادها
محيطا بكل العالمين بوسعة
وجه انوار فيض وجوده
بايجاده الاشيا من فيض رحمة
مشية كانت عين ذاته
صفاتا وفعلا في المجالي الكثيرة
وتجليه عرفان وحدة ذاته

وكان تجليه بوسعة رحمه ... مضافا بفيض واسع بالاحاطة
وكان تجليه بوصف جماله ... مضافا باهل القرب اهل السعادة
وكان تجليه بوصف جلاله ... مضافا باهل البعد اهل الشقاوة
وكان تجليه باوصاف فضله ... مضافا الى دار السلام وجنة
وكان تجليه على نعت عدله ... مضافا الى نار الجحيم الاليمة
وكان تجليه بابداء خلقه ... مضافا الى الدنيا واول نشاة
وكان تجليه بوصف الاعادة ... مضافا بجمع الخلق يوم القيمة
ولو ان كان البحار مداده ... لما نفدت ايات تلك الكتابة
وقد كان علم الله اذ ذاك ذاته ... جميع شئونات الصفات الجميلة
محيطا بمجموع الاضافات شاملا ... عليها بعلم كان في الازلية
اذ اثبت الاعيان في غيب علمه ... وذلك فيض اقدس للبرية
وقدرته قبل المشية تحت ... مشيته للحكمة الاقدسية

ولا حركة احدثها ولا همامة
نفس اضطرب فيها الحديث
وايجاده قد كان فيضا مقدسا
تحقق منه الخلق في كل حضرة
ولما اقتضى معنى تجلي صفاته
لاظهارها تفصيلا انها بالاضافة
لقد فتق الرحمن نور محمد
كما جاء في اخبارنا النبوية
كما مضى في حديث مصباح الانوار
باسناده عن انس ان قال
النبي صم فلما اراد الله ان ينشا

خلقه

فمعنى تساوي الفعل والترك كان في
نظائر شان القدرة الازلية
وايجاب اظهار الصفات بكونه
حدوث صفات الفعل عند المشية
فابدع كل العالمين بامره
واوجبها بالرحمة الاقدسية
مجالي صفات الله جل ثناؤه
مجالي شهودي لاهل الولاية
تجلي تفصيلا مجالي صفاته
تجليه تفصيلا عند اهل البصيرة
وليس سواها عند ظهوره
واظهاره الكنز الخفي

خلقه فتق نوري فخلق منه العرش فالعرش من نوري ونوري
من نور الله وسياتي هذا الحديث في هذا البيان بتمامه

فشاء بفيض اقدس فمقدس ... ظهور تفاصيل الصفات الجميلة
فنور تجلي الذات صار مفصلا ... بتفصيل مجالي ذاته الاحدية
وصارت اضافات الصفات مجاليا ... تلازمها كالظل بالتبعية
كما ان امثال المرايا حكاية ... وظل لوجه كائن بالحقيقة

ولقد مضى جواز تمثيلنا بالوجه والمراة في حديث علي ابن موسى الرضا عم

وتمثيلنا عقلا لنور صفاته ... له المثل الاعلى بنور الهداية
ولكنما المراة والظل واحد ... هناك وما امتاز لاهل الفطانة
فكانت اضافات الصفات لوازما ... لنور تجليها بحكم الضرورة
واوجبها هذا التجلي لانه ... تجلي كمالات ذوات الاضافة
وليس التنافي بين قدرة ذاته ... وايجاب اظهار الصفات لحكمة

صفاتا وفعلا في المجالي الكثيرة
فابدع كل العوالم كان من
محبته الذاتية الرحمية
وغايته عرفانه جل شانه
صفاتا وفعلا في مرايا الخليقة
كما مضى في قول امير المؤمنين عم الحمد
لله المتجلي لخلقه بخلقه
ليعرف منها ذاته وصفاته
وافعاله في نشاة بعد نشاة
تجلى بمجموع الاضافات عالما
ومجملة في الحضرة الواحدية



ومامن ملك مقرب ولا ذي روح
غيرنا فمن بدا الله في خلق الاشياء
فقلنا فما تشاء كيف تشاء من الملائكة
وغيرهم الحديث
وجودا انها الحبت باصل ذواتها
ونقدسه ونهلله ونمجده
اصبحنا في ظلة مخضرة نسجه
فنفضل كنا عند ربنا ليس عنده
حيث كنتم في الاظلة قال يا
لابي عبد الله عم كيف كنتم
كما في الكافي عن المفضل قال قلت

لنعلم منها شان وحدة ذاته ... واسماءه الحسنى بنور الهداية
وهذا التجلي كان بالذات حادثا ... وظلا لمجلي ذاته الاحدية
كما ان مجلى الذات بالذات حادث ... وكان بذات الله غيب الهوية
ففيه اعتباران كما كان اولا ... ومشتمل ايضا على البرزخية
له وحدة من حيث نور وجوده ... له كثرة بل كان منشا كثرة
فوحدته كانت ظهور وجوده ... تعالى بمجموع الصفات الجميلة
وذلك المعنى تجلي صفاته ... تعالى على التفصيل في نعت وحدة
تعددها محض اعتبار لعقلنا ... لان بها اسماءه قد تجلت
وكان لها وصف الوجوب لانها ... ظهور الوجود الحق والاحدية
وجود اضافي ولكن وجوبه ... نور الوجود الحق والصمدية
وكثرته كانت ظهور اعلمه ... باعيان كل الممكنات الكثيرة
ولعيانها معنى تجالي صفاته ... وتلك اضافات الصفات الكريمة
فاعيان تلك الممكنات ظلالها ... ومن اجل هذا سميت بالاظلة

ولكنها موجودة بالحكاية
تحاكي وجودا كاملا بصفاته
تحاكي كامثال المرايا العديدة
ولاحت كامثال المرايا ذاتها
فكثرتها اختصت بامكان ذاتها
وكانت كما كانت على العدمية
وكان لها الامكان اذ لم يكن لها
وجود حقيقي باصل الحقيقة
لقد صار مجالي ظاهر العلم ظاهر
الوجود وبالعكس انجلي في التدلي
ظهور الوجود صار مجالي لعلمه
باعيان تلك الممكنات الكثيرة

وصار

تكثرت الاسماء عند الدعاة في
مطالبهم حين ابتغاء الوسيلة
فيدعونه فيها باسمائه ولا
تعدد الا باعتبار ونسبة
باسمائه الحسنى تجلى مفصلا
لهم بتجلي واحد بالحقيقة
كنور ترائى في الزجاجات لانها
كنور تراءى في الشمس حين تجلت
بالوانها في اللون اصلا غير انه
وما الوجه الا واحدا بالمرايا الصقيلة
تعدد من حيث المرايا الصقيلة
وذلك وجه الله شمس ولاية

وصار ظهور العلم مجلى وجوده ... تعالى باوصاف الكمال الحميدة
هنا صار مجلى العلم علما مركبا ... لادراك تفصيل الصفات الكريمة
حقيقته الانسان في العلم كاملا ... وذلك عين الله في كل نشاة
وهذا التجلي في الحقيقة قلبه ... وقد كان مجلى نسبة الواحدية
فجمع بجريه الذي كان برزخا ... خليفته سبحانه في البرية
كما سيجيئ في بيان الخلافة ... الالهية العظمى بنور الولاية
وقد كان عند العارفين لظاهر ... الوجود اعتباران بنور البصيرة
له كان ايضا كثرة نسبية ... ووحدة ذاتية بالضرورة
فوحدته كانت شئونات ذاته ... واصل الحروف العاليات العظيمة
وان شئون الذات عند اعتبارنا ... حقائق انوار الصفات الحميدة
بغير امتياز اذ حقيقة ذاته ... هو الاحد القدوس عن كل كثرة
وكثرته اسماءه جل شانه ... تعددها محض اعتبار الاضافة

حقيقته فلسية علوية
وذلك الاسم الاعظم الاعظم الذي
لقد كان مجلى ذاته الاحدية
كما مضى في قول امير المؤمنين عم
انا اسم من اسماء الله وهو
الاسم الاعظم وعندهم علمه عليهم السلام
بادراك نور العقل عند العبادة
وفي ظاهر العلم اعتباران هكذا
لاظهار تفصيل الصفات الحميدة
وذاك تجلى الذات بعد افتقار
فمحى وحدة الذي يدعو عنده الحجة

صرف في الف عام بين يدي
الله عز وجل واقفا يسبحه
ويحمده والحق تبارك وتعالى
ينظر اليه ويقول يا عبدي
انت المراد والمريد وانت
خيرتي من خلقي وعزتي وجلالي
لولاك ما خلقت الافلاك
من احبك احببته ومن
ابغضك ابغضته فتلألأ
نوره وارتفع شعاعه
فخلق الله منه اثنى عشر
حجابا اولها حجاب القدرة
ثم حجاب العظمة ثم حجاب العز
ثم حجاب الهيبة ثم حجاب الجبروت
ثم حجاب الرحمة ثم حجاب
النبوة ثم حجاب الكبرياء ثم
حجاب

خلق الله تعالى نور نبينا محمد
حيث قال امير المؤمنين عم فلنذكر
صدره من كتاب الانوار للخبر
ولنذكر تمام الحديث الذي مضى
يكون من الاكوان في كل نشأة
ومن نوره العرش المجيد وكلما

| | |
|---|---|
| له كان ايضا وحدة نسبية | وكثرته ذاتية بالاشارة |
| فوحدته الاعيان من حيثياتها | احيطت بعلم الله في نعته وحده |
| وان الحروف المفردات بسائط | لها ابدعت في العلم اول مرة |
| لقد كانت الاعيان ثابتة به | وتلك بطون العلم في الازلية |
| وقد سميت في الاصطلاح بعالم | المعاني وماهيات كل الخليقة |
| وكثرته الاعيان من حيثياتها | تكون بهذياتها الخارجية |
| ترى هذه الاعيان في كل مشهد | ظهورات علم الله في الازلية |
| فنور رسول الله اول صادر | تجلى ومجلى ذاته الاحدية |
| وكان تجلي الذات للذات مجملا | بغير تفاصيل الصفات الجميلة |
| تلألأ ذاك النور من نوره وقد | علت حجب الاسماء منه وجلت |
| ومن نوره الاعلى لقد صار دائما | مجالي تفاصيل الصفات الجميلة |
| ومنه عقول الانبياء تشعشعت | وارواح كل الاولياء تجلت |

ستة الاف عام ثم دخل في
حجاب الكبرياء وهو يقول سبحان
العظيم الاعظم خمسة الاف
عام ثم دخل في حجاب المنزلة
وهو يقول سبحان العليم الكريم
اربعة الاف عام ثم دخل
في حجاب الرفعة وهو يقول
سبحان ذي الملك والملكوت
ثلثة الاف عام ثم دخل في حجاب
السعادة وهو يقول سبحان
من يزيل الاشياء ولا يزول
الفي عام ثم دخل في حجاب
الشفاعة وهو يقول سبحان
الله وبحمده سبحان الله
العظيم الف عام قال الامام
علي بن ابي طالب ثم ان الله
تعالى خلق من نور محمد صلعم
عشرين بحرا من نور في كل
بحر علوم لا يعلمها الا الله تعالى
ثم قال لنور محمد صلعم انزل
الى بحر العز فنزل ثم في بحر الصبر ثم
في بحر الخشوع ثم في بحر التواضع

حجاب المنزلة ثم حجاب الرفعة ثم حجاب السعادة ثم حجاب
الشفاعة ثم ان الله تعالى امر نور رسول الله صلعم ان يدخل
في حجاب القدرة فدخل وهو يقول سبحان العلي الاعلى وبقي
على ذلك اثنى عشر الف عام ثم امره ان يدخل في حجاب العظمة
فدخل وهو يقول سبحان عالم السر واخفى احد عشر الف عام
ثم دخل في حجاب العزة وهو يقول سبحان الملك المنان
عشرة الاف عام ثم دخل في حجاب الهيبة وهو يقول
سبحان من هو غني لا يفتقر تسعة الاف عام ثم دخل
في حجاب الجبروت وهو يقول سبحان الكريم الاكرم ثمانية
الاف عام ثم دخل في حجاب الرحمة وهو يقول سبحان
رب العرش العظيم سبعة الاف عام ثم دخل في حجاب
النبوه وهو يقول سبحان ربك رب العزة عما يصفون



من قبل الخلق انت صفيي وانت
حبيبي وخيرتي من خلقي امتك خير
امة اخرجت للناس ثم خلق
من نور محمد صلعم جوهرة وقسمها
قسمين فنظر الى القسم الاول
بعين الهيبة فصار ماء
عذبا ونظر الى القسم الثاني
بعين الشفقة فخلق منه
العرش فاستوى على وجه
الماء فخلق الكرسي من نور
العرش وخلق من نور الكرسي
اللوح وخلق من نور اللوح
القلم وقال له اكتب توحيدي
فبقي القلم الف عام سكران
من كلام الله تعالى فلما افاق
قال اكتب قال يارب وما
اكتب

وملك الملوك فاذا بالندا
لاخير بك انت رب الارباب
الله الذي لا اله الا انت وحدك
صلعم قبل الانوار ونادى انت
نعرفون من انا فقال نور محمد
لا يفتقر فناداهم الله تعالى

ثم في بحر الرضا ثم في بحر الوفا ثم في بحر الحلم ثم في بحر التقى
ثم في بحر الخشية ثم في بحر الانابة ثم في بحر العمل ثم في بحر
المزيد ثم في بحر الهدى ثم في بحر الصيانة ثم في بحر الحياء
حتى تقلب في عشرين بحرا فلما خرج من اخر البحر قال الله تعالى
يا حبيبي ويا سيد رسلي ويا اول مخلوقاتي ويا اخر رسلي
انت الشفيع يوم المحشر فخر النور ساجدا ثم قام فقطرت
منه قطرات كان عددها ماة الف واربعة وعشرين
الف قطرة فخلق الله تعالى من كل قطرة من نوره نبيا
من الانبياء فلما تكاملت الانوار صارت تطوف حول
نور محمد صلعم كما تطوف الحجاج حول بيت الله الحرام وهم
يسبحون الله ويحمدونه ويقولون سبحان من هو عالم
لا يجهل سبحان من هو حليم لا يعجل سبحان من هو غني

الى يوم القيمة ثم خلق الله تعالى
من نور محمد صلعم الجنة وزينها
باربعة اشياء التعظيم والجلالة
والسخاء والامانة وجعلها
لاوليائه واهل طاعته ثم
نظر الى باقي الجوهر بعين الهيبة
فذابت فخلق من دخانها السموات
ومن زبدها الارضين فلما
خلق الله تبارك وتعالى الارض
صارت تموج باهلها كالسفينة
فخلق الله الجبال فارساها بها
بهذا الحديث ولنذكر ايضا
تمام الحديث الذي مضى صدره
من كتاب مصباح الانوار
باسناده عن انس عن النبي صلعم
قال ان الله خلقني وخلق عليا
وفاطمة والحسن والحسين
قبل ان يخلق آدم حين لا سماء
مبنية ولا ارض مدحية
ولا ظلمة ولا نور ولا شمس
ولا قمر ولا جنة ولا نار فقال
العباس فكيف كان بدء خلقكم

اكتب قال لا اله الا الله محمد رسول الله فلما سمع القلم اسم
محمد صلعم خر ساجدا وقال سبحان الواحد القهار سبحان
الله العظيم الاعظم ثم رفع راسه من السجود وكتب لا اله الا الله
محمد رسول الله ثم قال يارب ومن محمد الذي قرنت اسمه
باسمك وذكره بذكرك قال الله تعالى له يا قلم فلولاه ما
خلقتك ولا خلقت خلقي الا لاجله فهو بشير ونذير وسراج
منير وشفيع وحبيب فعند ذلك انشق القلم من حلاوة
ذكر محمد صلعم ثم قال القلم السلام عليك يا رسول الله فقال
الله تعالى وعليك السلام مني ورحمة الله وبركاته فلاجل
هذا صار السلام سنة والرد فريضة ثم قال الله تعالى
اكتب قضائي وقدري وما انا خالقه الى يوم القيمة ثم خلق
الله ملائكة يصلون على محمد وال محمد ويستغفرون لامته

فتحت منه الجنة والحور العين من نور ولدي الحسين ونور ولدي الحسين من نور الله وولدي الحسين افضل من الجنة والحور العين

ثم فتق نور ولدي الحسن فخلق منه الشمس والقمر فالشمس والقمر من نور ولدي الحسن ونور ولدي الحسن من نور الله و الحسن افضل من الشمس والقمر

يا رسول الله فقال يا عم لما اراد الله ان يخلقنا تكلم بكلمة خلق منها نورا ثم تكلم بكلمة فخلق منها روحا ثم خلط النور بالروح فخلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين فكنا نسبحه حين لا تسبيح ونقدسه حين لا تقديس فلما اراد الله تعالى ان ينشا خلقه فتق نوري فخلق منه العرش فالعرش من نوري ونوري من نور الله ونوري افضل من العرش ثم فتق نور اخي فخلق منه الملائكة فالملائكة من نور علي ونور علي من نور الله وعلي افضل من الملائكة ثم فتق نور ابنتي فخلق منه السموات والارض فالسموات والارض من نور ابنتي فاطمة ونور ابنتي فاطمة من نور الله وابنتي فاطمة افضل من السموات والارض ثم فتق نور ولدي الحسن

لقد كان تجلى اللات نور محمد عليه سلام الله في كل لحظة وقد فتق الله العين نوره لتظهر كل اسم وكل حقيقة وتجلى صفات الله روح محمد وكان به ارواح كل البرية وذلك روح اعظم من العقود ملائكة الرحمن قبل الخليقة قال الصادق ع ان الروح اعظم من جبرئيل من الملائكة وان الروح هو خلق اعظم من

فقال كان في عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء وهذا التجلي عالم الجبروت في لسان اولي الالباب لاهل البصيرة وحضرة اسماء وعالم علمه تعالى ومعنى الحضرة الواحدية وبطاكثر الثابتات جميعها

من الملائكة ليس يقول الله تبارك وتعالى تنزل الملائكة والروح والقمي قال في حديث اخر الروح اعظم من جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله صـ وهو مع الائمة عليهم السلام

وذلك عقل الكل والقلم الذي … يكون هو الاعلى بنور الكتابة
حقيقته معنى الامام المبين في … احاطته ايات كل البرية
وعبر عن معناه بالظل لا يجا … وبالرق منشورا بنور الافا ضة
وهذا التجلي وجهة الغائبين بل … بشاهد بالعرفان في كل وجهة
وذا رحمة الرحمن عند اولي النهى … ومسند العرفان عند الهداية
وجود اضافي لكل حقيقة … تحقق في اطواره بالعناية
وعبر ايضا بالعماء كانه … سحاب رقيق كامل في اللطافة
به احتجبت من حيث كثرة شانها … حقيقة شمس الوحدة الاحدية

في الحديث قيل يا رسول الله اين كان ربنا قبل ان يخلق الخلق

فذا امتاز في هذا التجلي صفاته وافعاله والخلق في كل ذرة



يا هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى وخلاصة احبائه اله واصحابه اولي الخلافة والولاية والهداية و الصفا والتابعين لهم في انوار الصدق والمحبة والوفا اما بعد لقد سمعت في ريعان الشباب منذ قرن غزلا من منظومات العارف الرباني والعالم الصمداني جامع المعارف والاسرار الشيخ الجليل فريد الدين المشهور بالعطار قدس الله روحه في ارواح العرفاء الكبار وطاب ثراه برحمة المليك المقتدر الغفار فهنالك طار روحي بسماع تلك الابيات الى عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانيها بالعربي المانوس وهو هذا



ثم انشدت بعدها بيتين بمقتضى المقام والحال على اوزان تلك الابيات التي قلتها بالاجمال المنظومة بتفصيل البيان باطوار حقيقة العشق في قلوب افاضل الرجال بل في كل العوالم بانوار الجمال والجلال وسبحانها التحبيب

تو چه گوهری که در دل شده باین نهانی
خفيت في قلب صب عاشق صدقا

دو جهان پر از کمال شد فروغ تو و لیکن … بتو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی
ومن لنا لي تجلي وجهك امتلأت … بحار عرفان من في العشق قد سبقا
وما عرفناك عمرا حق معرفتك … بل مركب العشق في زخارها غرقا
همه عاشقان بدل همه بی دلان عاشق … ز تو مانده اند حیران تو بهیچ می نمانی
وليس مثلك شيء يستغيث به … قلب السكارى الذي في عشقه سبقا
دل تشنگان عاشق زغمت بسوخت درتب … چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی
قلوبهم ظمأت بالعشق فاحترقت … باليتما كاسهم من شربة دهقا
بعتاب گفته بودی که براتشت نشانم … چو مرا بسوخت عشقت چه برآتشم نشانی
عاتبت انك بالنيران تجلسني … هل كيف تحرق من في حبك احترقا
اگر از پی تو عطار اثر وصال یابد … دو جهان بسر در آید ز جواهر معانی
لو ذقت وصلا لاملأت العوالم من … جواهر الحكمة العليا لمن وفقا

شموا قصيدتنا عشقية ولكم
فيها اشارات قلب عاشق صدقا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ان العشق قد شرقا — من مشرق القدس بالانوار قد برقا
بحب عشاقك اللهم فزت به — فقلبي اصطبح العرفان واغتبقا
يا من تحير فيه العاشقون وما — شموا بعرفانهم من كنهه عبقا
خفقت عمرا كطير حين تبسمله — في الذبح اسلم حتى انه وبقا
فتحت باب رجاء العشق حينئذ — غلقت ايدي اختيارات الذي ومقا
اركضت بالشوق حزبا العاشقين على — رؤسهم مثل اقلام الذي مشقا
كتبت في قلبهم ايات معرفتك — من حكمة هي فرقان لاهل تقى
طلبت عمرا ولم اعلم بانك مع — روحي ونورك من قلبي لقد شرقا
فلم يسعك السموات العلى ولقد — خفيت في قلب عبد عاشق صدقا

الاشارة الاولى الى تحقيق حقيقة العشق وان ظهوره بنور محمد صلعم

طوبى لمن ميز الذات القديمة في — توحيدها عن حدوث الخلق وا سبقا

قال سيدنا علي عم دليله تعالى اياته و وجوده اثباته ومعرفته توحيده وتوحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة

المحبة سبحانه اذ لا — بنور عشق حقيقي به وفقا
واما العشق افراط المحبة بل — معناه شدة حب خالص صدقا

قال الله سبحانه وتعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين امنوا اشد حبا لله ولقد قيل ثلثة احباء فحب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل ولقد يعبر عن معنى الحب الثالث بالعشق كما قيل هو العشق مشتق من العشق الذي اذا التف بالقضبان جفف رطبها قال رسول الله صلعم يقول الله تبارك وتعالى اذا علمت ان الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي



شهوته في مناجاته ومسالته عنه سبحانه لكن عشق الله تعالى سابق قال الله تعالى يحبهم ويحبونه وان عشق العبد من ذيل عشقه فعشق العبد حقيقة عشقه سبحانه واذ اكمل العبد في العشق صار دائما محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشي دون الله قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

من شمس وحدته سبحانه ازلا — اضاء بالعشق بدر الكون واتقا
العشق ربط كثير الحادثات هنا — بالواحد الازلي الحق مذ خلقا
بالعشق ابداع خلق العالمين وفي — حديث قد كنت كنزا شاهد نطقا
اذ قال احببت عرفاني فنشا ما — في الكون حب التجلي الذي خلقا

في الاحاديث القدسية ان داود على نبينا وعليه السلام سال ربه فقال رب لماذا خلقت الخلق فقال الله سبحانه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف

الاشارة الثانية الى حقيقة العشق منشا وجود العالم وايجاد ادم

سباح عرفانه سبحانه ازلا — قد غاص في لجة التوحيد بل غرقا
العشق نور حبيب الله سيدنا — حديث لولاك في معناه قد سبقا
اسمعوا تحقيقنا في المثنوي — من كلام المولوي المعنوي
با محمد بود عشق پاك جفت — لاجرم او را خدا لولاك گفت
منتهي در عشق چون او بود فرد — پس مر او را ز انبيا تخصيص كرد
گر نبودي بهر عشق پاك را — كي وجودي دادمي افلاك را
من از آن افراختم چرخ سني — كه بلندي عشق را فهمي كني
خاك را دادم سبزي و نوي — تا ز تبديل فقيرا كه شوي
با تو گويد اين جبال راسيات — وصف حال عشق را اندر ثبات
دور گردونها ز موج عشق دان — گر نبودي عشق بفسردي جهان
كي جمادي محو گشتي در نبات — كي فداي روح گشتي ناميات
از محبت تلخها شيرين شود — از محبت مسها زرين شود

| | |
|---|---|
| مَن انكرَ العشقَ فلينكر حقيقتهُ | التي تجلّى بها اذ منهُ قد خُلِقا |
| العشقُ بحرٌ عميقٌ لا يكاد يُرى | سباحهُ ساحلاً من فيهِ قد غرقا |
| ذلكم مضمونُ شعر المولوي | قوله في المثنوي المعنوي |
| در نگنجد عشق در گفت و شنيد | عشق دريايست قعرش نا پديد |
| قطرهاي بحر را نتوان شمرد | هفت دريا پيش آن بحر است خورد |
| بلکه آن درياي ژرف بي پناه | در ربايد هفت دريا را چو کاه |
| قطرهاي بحر را نتوان شمرد | هفت دريا پيش آن بحر خورد |
| زيرکي سباحي آمد در بحار | غرق خواهد بود در پايان کار |
| هل سباحت را رها کن کبر و کين | نيست جيحون نيست جو دريا است اين |
| دانه انگو نيک بخت و محرم است | زيرکي ز ابليس و عشق از آدم است |
| زيرکي ظنست و حيراني نظر | زيرکي بفروش و حيراني بخر |
| زيرکي ضد شکستست و نياز | زيرکي بفروش و ناکوئي بباز |



العشق خلافة اتمة دينا

| | |
|---|---|
| جور واحسان رنج و شادي حادث است | حادثان مي ميرند حقشان وارث است |
| حالتي ديگر بود کان نادر است | تو مشو منکر که حق بس قادر است |
| هر چه گويم عشق را شرح و بيان | چون بعشق آيم خجل باشم از آن |
| عقل در شرحش چو خر در گل بخفت | شرح عشق و عاشقي هم عشق گفت |
| آفتاب آمد دليل آفتاب | گر دليلت بايد از وي رو متاب |
| از وي ار سايه نشاني ميدهد | شمس هر دم نور جاني ميدهد |
| خود غريبي در جهان چون شمس نيست | شمس جان باقي کش امس نيست |
| وانّما العشق شمسٌ تستضي بها | كلُّ العوالم طوبى للذي ومقا |
| جماله ينفذ الملكي وبغيتهم | جلاله يسترق الفرقة العنقا |
| صيتُ الملاحة في ليلى التي اشتهرت | بالحسن سكر مجنون بها عشقا |
| العشقُ يجمع شمل القائلين به | وهو الذي يهزم الاحزاب والفرقا |
| العشق معراج مولانا وسيدنا | محمد المصطفى اذ نوره سبقا |



| | |
|---|---|
| وانّهم اصفياء الله سادتنا | ونورهم واحدٌ ما كان مفترقا |
| العشقُ انوار معنى حبّهم بذرى | قلوب احبابهم طوبى لمن رزقا |
| العشق نور رسول الله سيدنا | وحبّ من حبّه في قلبه صدقا |
| العشق نور علي بل ولايته | في قلب احبابه طوبى لمن رزقا |
| اذ كان نورهما بالذات واحدةً | كنوري العين في ادراكنا افترقا |
| وانّما الاحول المشؤم فرّق في | نوريهما فهو في البغضاء اهل شقا |
| وانّما الحسنات العشق حينئذٍ | يذهبن سيئة القلب الذي عشقا |
| فالعشق حبّ رسول الله سيدنا | وحبّ من حبّه في قلبه صدقا |
| انوار احبابه في العشق واحدةٌ | طوبى لهم ولمن في حبّهم وثقا |
| فليس ظلمة بغض في محبتهم | وبينهم نور عشقٍ واحدٍ شرقا |
| ليس العداوة والبغضاء فيه اخٌ | الا الذي احمق في دينه نفقا |
| الحبّ انوار عقل الكل في العقلا | والبغض ظلمة ابليس لقد فسقا |

| | |
|---|---|
| ومنهم اثنان والسبعون قد هلكوا | واحسرتاه لماذا قلبهم نفقا |
| الههم واحدٌ اذ لا شريك له | نبيّهم واحدٌ وهو الذي صدقا |
| وقد هدى بهم بوحي الله يومئذٍ | وعن هوى نفسه في القوم ما نطقا |
| هل منشأ الاختلافات التي حدثت | في البين ماذا سوى اغواء اهل شقا |
| ليس العداوة والبغضاء صادرةً | الا باغواء ابليس لقد فسقا |
| قد ضلّ في حبّ حبّ الجاه حينئذٍ | بقوله انا خيرٌ منه قد نطقا |
| وقد اضلّ كثيراً منهم اختلفوا | فلم يفوزوا بنور العشق اذ شرقا |
| ومنشأ البغض حبّ الجاه واسفا | على الذي في مهاوي غيّها استبقا |
| وانّما البغض لاستكبار من هوىٰ | جبلّة النار لا اصلا لاهل تقى |

قال الله تعالى تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين

| | |
|---|---|
| حبّ الرياسة في الدنيا وزينتها | في الناس عشق مجازي بغير تقى |

بفضله الاعظم الاعلى ورحمته — فلنفرحو هو خير للذي وفقا
من لم يكن عاشق العشق فمذهبه — محض التعصب للدنيا وقد حمقا
والصلح في نهج اصحاب المحبة لا — البغضاء عند الذي مع خصمه رفقا

الاشارة الرابعة الى ان المذهب الحق انما هو العشق لانه روح الصراط المستقيم لاصحاب رسول الله صلى الله عليه واله

الصلح معنى الصراط المستقيم ولا — ما اص الا بعشق صادق صدقا
ان الشريعة منهاج الطريقة في — سلوك من في الهدى بالدين قد ولقا
ثم الطريقة منهاج يفوز بها — الى الحقيقة في دهر اذا وفقا
هذا الصراط لدى التحقيق مذهب من — لقد تولى بنور العشق واتفقا
وهم احبوا احباء الرسول ولا — يكون في قلبهم بغض لاهل تقى
العشق انوار روح المصطفى وله — كل العوالم مخلوق كما نطقا
ارواح كل الورى كانت اشعته — فروحهم قبلهم من شمسه خلقا

اين وطن مصر وعراق وشام نيست — اين وطن شهريست كانرا نام نيست
زانكه از دنياست اين اوطان تمام — مدح دنيا كي كند خير الانام
حب دنيا هست راس هر خطا — از خطا كي ميشود ايمان عطا
اي خوش انكو يابد از توفيق بهر — كاورد رو سوي ان بي نام شهر
تو در اين اوطان غريبي اي پسر — خو بغربت كرده خاكت بسر
انقدر در شهر تن ماندي اسير — كان وطن يكباره رفتت از ضمير
رو بتاب از جسم و جانرا شاد كن — موطن اصلي خود را ياد كن
تا بچند اي شاه باز پر فتوح — باز ماني زانده از اقليم روح
حيف باشد از تو اي صاحب هنر — كاندرين ويرانه ريزي بال وپر
تا بكي اي هدهد شهر سبا — در غريبي مانده باشي بسته پا
جهد كن اين بند از پا باز كن — بر فراز لامكان پرواز كن
تا بكي در چاه طبعي سر نكون — يوسفي يوسف بيا از چه برون



ني حديث راه پرخون ميكند — قصهاي عشق مجنون ميكند
محرم اين هوش جز بيهوش نيست — مر زبانرا مشتري جز كوش نيست
در غم ما روزها بيگاه شد — روزها با سوزها همراه شد
روزها كر رفت كو رو باك نيست — تو بمان اي جان كه چون تو پاك نيست
هر كه او از همزباني شد جدا — بينوا شد كرچه دارد صد نوا
با لب دمساز خود كر جفتمي — همچو ني من كفتنيها كفتمي
زاهد با ترس مي تازد بپا — عاشقان پران تر از برق وهوا
عاشقان در سيل تند افتاده اند — بر قضاي عشق سر بنهاده اند
همچو سنك آسيا اندر مدار — روز وشب نالان وكردان بيقرار
اين غزل هم بشنو از بحر علوم — قدوه عشاق مولاناي روم
ما ز بالاييم وبالا ميرويم — ما ز درياييم ودريا ميرويم
ما از انجا واز اينجا نيستيم — ما ز بيجاييم وبيجا ميرويم

او كاد ارواح اهل القدس في الملا — الاعلى وعشقهم العالي لقد صدقا
ان المذاهب منهاج الرجوع الى — اوطانهم عند ذي لب بها وثقا
وانما هي معراج الى الوطن — الاصلي في سفر القلب الى الحقا
ان شئت قل هي منهاج السلوك الى — العشق الحقيقي في اسفار من عشقا
وفي المذاهب قطاع الطريق ولا — يكون امنا من الشيطان او رهقا
من اجل ذلك تلك الامة اختلفوا — في نهج مذهبهم صاروا اذا فرقا
لكن لئن بلغوا بالعشق قد امنوا — من الضلالة في برهان من وفقا
حقيقة العشق حب الله للعرفة — وهذه غاية الخلق الذي خلقا
وتلك جنة قرب المتقين ولا — جنات اعلى من العشق الذي صدقا
مجازه درجات وهي قنطرة — منها مذاهبهم عند الذي استبقا
فالعشق عند اولي الالباب والحكما — حظيرة القدس ماوى روح من سبقا
ان المذاهب منهاج الذهاب الى — تلك الحظيرة في اسفار اهل تقى

جون یکی بانم عجوز رحیم
آن خروشنده بنون نشر دم
کی بضجع آرد درکاه ما
گفت حق ان خالق ارض و سما
جاه او را در تضرع آوری
والله خواهی از بلا نجی و اخری
راه زاری بر دلش بسته کنی
انکه خواهی کز غمش خسته کنی

ایمن آباد است این راه نیاز ... ترك نازش گیر و بازاری بساز
پیش حق یک لحظه از روی نیاز ... به که عمری بی نیاز اندر نماز
ای خنك انكو جهادی میكند ... بر بدن زجری وذادی میكند
جون بنالد از بی شکر و گله ... افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صد نامه صد پیك از خدا ... یاربی زان شصت لبیك از خدا
جون كه شد اشكسته سازندش درست ... جونكه كم شد میكنند شربان جست
پس شدند اشكسته او صادقان ... لیك خود كوان شكست عاشقان
عاقلان اشكسته اش از اضطرار ... عاشقان اشكسته با صد اختیار
هین نكش تو از ملالت آه سرد ... درد جوی و درد جوی و درد درد
هر كه او بیدارتر پر دردتر ... هر كه او آگاه تر رخ زردتر
هر كجا دردی دوا آنجا رود ... هر كجا فقری نوا آنجا رود
ای خدا هم زخم و هم مرهم ز تو ... هم دعا از تو اجابت هم ز تو

جون دكر بست از تجرد ... هر كجا ...
هر كجا اشكی روان رحمت بود
تا نگرید ابر كی خندد لبن
تا نگرید طفل كی جوشد لبن
تا نگرید طفلك نازك كلو
تا نگرید طفلك ابر تیر او
گی روان كرد ز پستان شیر او
گفت فلیبكوا كثیرا گوش دار
تا بجوشد شیر فضل كردگار
طفل یكروزه همی داند طریق
كه بگریم تا رسد دایه شفیق
تو نمیدانی كه دایه دایگان
كم دهد بی گریه شیر رایگان
گفت



كرده بی‌ربد بگریان نوحه كر
حیله بنشینی و بی‌خود میكری
ذوق خنده دیده ای جیم خند
ذوق گریه بین كه هستان كان قند
حاصل هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارك بنده ایست
كردو و چشمت زگریه غم مخور
كه لشا بید در دولت چشم دگر

گفت ادعوا الله بی زاری مباش ... تا بجوشد شیرهای مهرهاش
آب كه جو تشنگی آور بدست ... تا بجوشد آب از بالا و پست
باش چون دولاب نالان چشم تر ... تا ز صحن جانت بر روید خضر
زاری و گریه قوی سرمایه است ... رحمت كلی قوی تر دایه ایست
مایه در بازار دنیا این زر است ... مایه آنجا اشك و چشم تر است
گفت حق ان پادشاه ذو الكرم ... جون یكی بستانم از وی ده دهم
میستاند قطره چندی ز اشك ... میدهد كوثر كه آرد قند رشك
میستاند آه پر سودا و سود ... میدهد هر آه را صد جاه زود
میستاند از تو این جسم فنا ... میدهد ملكی برون از وهمها
زامر حق وابكوا كثيرا خوانده ... جون سر بریان چه خندان مانده
ای خنك چشمی كه آن گریان او ست ... ای همایون دل كه آن بریان او ست
باتضرع باش تا شادان شوی ... گریه كن تا بیدهان خندان شوی

ووعده جاهدوا فینا بهدیهم
وعده جاهدوا والعشق متفقا
فقتهی قلبهم بالعشق ... نقذهم
والله لا یخلف المیعاد ... فقهم
من ذوق تقلیبهم طوبی لمن ...
اولئك القوم ... بدون ...
في الذهب الحق بالقلب الذي ...
هم مخلصون ...
من خوف سلطان ...
جهرة في الفجر لا یغتم ...
الامجاد ...
الامجاد ان في القرآن ...
والعشق ... اخلصهم ...
لقد ...
ثم ...





عن الهوی فان الجنة هو المأوی
مقام ربه فنهی النفس
قال الله سبحانه فاما من خاف
نهی النفس عن اجتمی التقیا
هم الذین اتقوا الزغی منهم
بل احرقوا انفسهم طوبی لمن عشقا
بل اطفئوها بنور العشق حینئذ

هم الذین اذا ماتوا انجوا ولهم ... حدیث نص رسول الله قد سبقا
هم فرقة قد نجوا من نار فرقتهم ... بنور جنات شمس العشق اذ شرقا
قال الله سبحانه وان منكم الا واردها كان علی ربك حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا الایة
كل الثلاثة والسبعین واردها ... وكان حتما ومقضیا كما نطقا
ولیس اهل نجاة من الخلق حینئذ ... الا الذین اتقوا طوبی لاهل تقی
لانهم في صراط العشق قد صحبوا ... الرضوان خازن جنات وهم عتقا
وقلبهم لیس مطبوعا وقد عتقوا ... من مالك النار لیسوا امثل من شقا
وسمی خازن النار مالكا كما قال الله تعالی ونادوا یا مالك
لیقض علینا ربك قال انكم ماكثون
اولئك سبق الحسنی لهم ازلا ... من ربهم فطووا اطوارها خلقا
لا یسمعون حسیس النار بل خلصوا ... منها وفی قلبهم نور الهدی شرقا

الا اللذة في النفس ...
وروح مذهبهم عشق و ...
النار هو ...
من فاته العشق ...
روح لیدخل في الجنات ...
لا یدخل البرزخ السفلی ...
بل كان في البرزخ ... متقیا
في النار لا یدخل الجنات متقیا
الا الله وطنیة حسین الفتنة
ان كان دعواه في اسلامه صدقا
وان یكن كاذبا قلبا فهلكه
في النار لبث احقابا بما فسقا
والفرقة المخلص العشاق ناجیة
وحجة العشق برهان النبی سبقا
وروح مذهب اهل العشق منجلی
وهم



والعشق مذهبهم حقا وهم صدقوا
واخلصوا الذین لله الذی خلقا
هذا هو المذهب الحق الذی سلكا
العشاق فیه وهذا قصد من نطقا
ذلكم منطلق شعر المولوی
قوله في المثنوی المعنوی
مذهب عاشق زمذهبها جداست
مذهب وملت خداست
عاشقانرا مذهب و ملت ولی
بعد زبید وسوسه عشق است ولی

وهم خلاصة كل الامة اتبعوا ... في العشق نور حبیب الله اذ شرقا
فیضحكون من الملل الخصام لدی ... مذاهب جادلوا فیها بغیر تقی
والمذهب الحق لا محض العبادة بل ... حق علی فرد العشق الذی صدقا
ولو قلیلا لان العشق في العقلا ... علا علی درجات كلما انفقا
فالمذهب الحق بالتحقیق منحصر ... في العشق عند اولی عقل بدو وثقا
ولا یجانسه كل المذاهب اذ ... في العشق موت ارادی لمن وفقا
والنفس ان لم تمت في حكم بارئها ... فحیة فاحذروها مثل اهل تقی
لیست من الفرقة الناجین لذ بها ... تكون في النار دهرا مثل اهل شقا
وسوف نعرف بالبرهان حجتنا ... عقلا ونقلا وصنادیت ثم وثقا
فالمذهب الحق صدق العبد مستبقا ... لدی العبودة في عشق به ومقا
من ذا الذی یرتضی بالموت كالشهدا ... الا الشجاع لدی الباساء ما ابقا
ان الذین اماتوا الیوم انفسهم ... اهل النجاة غدا طوبی لمن عشقا

... بادو غام عشق ...
اندران هفتاد و دو دیوانگی است
تخت شاهان تخته بندی ...
ملت عاشق ز ملتها جداست
ملت حق ملت عشق و فناست
عاشقان فانی ... جمله سوخت
در دستان ...
در دو ...
به زنادان است ...

سلطان قوم جمله شکبار　　مشغله دور است لیکن دوربار

**الاشارة الخامس الحاق العشق انما هو مذهب الفقراء العارفين الالهيين الذين تمسكوا بالشريعة المحمدية واستقاموا على الطريقة المرتضوية ولم يحتجبوا بالمجاز عن الحقيقة**

استمسكوا باولي الالباب واعتصموا　　بالعشق بل عظّموا من نوره الخلقا

كونوا احباءه سبحانه ازلا　　اشدّ حبا وهنادين من وثقا

اذ لا نزاع لدى عشاقه ابدا　　ودينهم واحد ان عشقهم صدقا

وهولاء هم الابطال فافتقروا　　ونور باطنهم بالعشق قد برقا

هم عارفون الهيون فاقتبسوا　　بالفقر نور رسول الله اذ شرقا

حديث الفقر فخري شانهم ولقد　　هدوا بنور رسول الله حين وقا

ولوا فجوها عن الدنيا وزينتها　　وقلبهم عن دواعي حبها افترقا

فجهزوا في الصراط المستقيم الى　　العقبى وقد حسنت دارا ومرتفقا

تالله انوار شمس العشق واحدة　　ليس التعدد في قلب به ومقا

العشق شدة حب الله قد طلعت　　من مشرق الغيب في قلب الورى شرقا

وهم مجانين حب الله قد غرقوا　　في بحر عشق حقيقي لقد صدقا

اسمعوا تبيانا في المثنوي　　للحكيم المولوي المعنوي

باز ديوانه شدم من اي حبيب　　باز سوداي شدم من اي طبيب

عاشقم من بر فن ديوانكي　　سيرم از فرهنكي و فرزانكي

در طريق عشق صد ديوانكيست　　حالت ديوانكي يك نوع نيست

حلقهاي سلسله ان ذو فنون　　هر يكي حلقه دهد نوع جنون

پس جنون باشد فنون اين شد مثل　　خاصه در زنجير اين مير اجل

نيست از عاشق كسي ديوانه تر　　عقل از سوداي او كور است و كر

زانكه اين ديوانكي عام نيست　　علم طب ارشاد اين احكام نيست

كر طبيبي را رسد زين كو جنون　　دفتر طب را فرو شويد بخون



اي عدوي شرم و انديشه بيا　　كه دريدم پرده شرم و حيا

عشق و ناموس اي برادر راست نيست　　بر در ناموس اي عاشق مايست

ايمني بكذار و جاي خوف باش　　بكن رائي ناموس و رسوا باش

غافلان چند بين صداي ماجرا　　پندكم ده بعد از اين ديوانه را

هر چه غير از شورش و ديوانكيست　　اندرين ره دوري و بيكانكيست

هر كه را جامه ز عشقي چاك شد　　او ز حرص و عيب كلي پاك شد

عقل من كنج است و من ويرانه ام　　كنج اكر پيدا كنم ديوانه ام

اوست ديوانه كه ديوانه نشد　　اين عسس را ديد و در خانه نشد

زين خرد ديوانه مي بايد شدن　　دست در ديوانكي بايد زدن

غير اين عقل تو حق را عقلهاست　　كه بدان تدبير اسباب شماست

كر بهاي عقل در عشق صمد　　عشر امثالت دهد يا هفتصد

ان زنان چون عقلها درباختند　　بر براق عشق يوسف تاختند

اري الى بحر عشق لم يزل ازلا　　حقا بلا باطلا اذ عشقه سبقا

فشاهد البحر تيارا بلا زبد　　بل في الشهود لدى زخاره غرقا

طوبى لمن اقتدى بالعشق معتصما　　بحبله فانثنى دهرا وما فسقا

والعشق مكتبه والعشق مطلبه　　والعشق مذهبه مع عشقه وفقا

والعشق حاجته والعشق حجته　　على الذي قد تولى منه او ابقا

ومن تولى الى العشاق فاز بهم　　ومن تولى عن العشاق قد وبقا

واحسرتاه على النفس التي قنعت　　في عشقها بمجاز كيف ما اتفقا

اذ بعدان لاح في العقبى حقيقته　　يكون خجلان في احزاب اهل شقا

در كلام مولوي جو امتياز　　تا كه بشناسي حقيقت از مجاز

عشق ربانيست خورشيد كمال　　امر نور اوست خلقان چون ظلال

روح ابناء جناب لا يزال　　صادر از امر خداي ذو الجلال

نور او مي بين تو در هر روشني　　كو فتاد او نور در هر روزني

کاه دعوی کبری جلال ذات می
عاشق چو آنکه نور فاذ ...
جهش آنکه نور ...
شاهدی ... کبریاء
کان ملاحت ... غایب بود
چون ... بود محبوب

نیست را بنمود هست و محتشم / هست را بنمود بر شکل عدم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار / باد را پوشید و بنمود غبار
چون حقیقت شد نهان پیدا خیال / لاجرم سرگشته گشتند از ضلال
این که بر کار است بیکار است و پوست / آنکه پنهان است اصل و مغز اوست
پرتو خورشید بر دیوار تافت / تابش عاریتی دیوار یافت
حسن باقی در الذات وجود / حسن فانی مستعار است و نمود
چون شعاعی بود بر دیوارشان / جانب خورشید وارفت آن نشان
نور مرجع شود هم سوی ماه / وا رود عکسش ز دیوار سیاه
پس بماند آب و گل بی آن نگار / کرده آن دیوار بی آن دیوار
هین رها کن عشقهای صورتی / تا بکی وابسته این صورتی
آنچه معشوق است صورت نیست آن / خواه عشق این جهان خواه آن جهان
چون ز دانه ... صورت دیش / ورنه چون شد شاهدی تو پیرخر

عاشق ... رسوا ... ماند
زان سبب ... عاشق و معشوق ...
طبع ... ماند و ...

عشق تو بر هر چه آن موجود بود / آن ز نور حسن ذو الجود بود
عشق پیدا آن بود بر کان زر / لاجرم هر روز باشد بیشتر
زانکه کان را در زری نبود شریک / مرحبا ای کان زر لا شک فیک
چون تو قلبی را کنی انباز کان / وا رود زر تا مکان و لا مکان
زر ز روی قلب در کان می رود / سوی آن کان رو تو هم کان می رود
مرغ بر بالا و پران سایه اش / می رود بر خاک پران مایه وش
ابلهی صیاد آن سایه شود / می دود چندانکه بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست / بی خبر کان اصل آن سایه کجاست
چون تو صیادی و گیری سایه / سایه کی گردد ترا سرمایه
کی وفادر صورت لیلی بود / آن حقیقت منظرش اعلی بود
ایها العشاق فی حسن المجاز / میزوا فی العشق حق الامتیاز
اسمعوا نظمی بوزن المثنوی / من معانی المولوی المعنوی

فاعشقتم صورة عند الخیال
حیث ثبت ...
هر یکی ...
کیف کنتم ...
مانا آنکه ...

عشق آنکه ...
عشق ... کان ...



عاشق معشوق ...
عاشق ... بود
ابن ... آنکه ... بود

عشق دنیاپرستان را حلال / من علام ملک عشق لا یزال
عشقنا فی حسن حی لم یزل / قد تجلی دائما عز و جل
عشق بر مرده نباشد پایدار / عشق را بر حی و بر قیوم دار
زانکه عشق مردگان پاینده نیست / زانکه مرده سوی ما آینده نیست
هر چه جز عشق خدای احسن است / گر شکر خواریست آن جان کندن است
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن / دست در آب حیاتی نا زدن
چند بازی عشق با نقش سبو / بگذر از نقش سبو و آب جو
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم / وا طلب اصلی که آن باشد مقیم
بر جمال زنده کن اجتهاد / کان نگردد بعد روزی جماد
دو بغره تنکته بخوان / دل طلب کن دل منه بر استخوان
کان جمال دل جمال باقی است / دولتش از آب حیوان ساقی است
پرتو حسن جمال کردگار / هست در آفاق و انفس مستعار

عالم معنی ...
آنکه جمال ظاهر معشوق ...
ز آفتاب روح ...

کیست معشوق آنکه باشد در ازل / مبتدا و منتهایت لم یزل
مسندات از نور چون کلشن کند / دیدهای روح را روشن کند
عاشق صورت بود اندر زیان / زانکه این صورت نماند جاودان
چشم را این حسن خالی بین کند / عقل را و روح را مسکین کند
ظاهرش نور است و در تحقیق نار / گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
حسن حق پیداست اندر روی حور / همچو مه در آب باشد بی غرور
نور او در آب کی گیرد قرار / هین مشو قانع بجوی مستعار
غیرتش بر عاشقی و صادقی است / غیرتش بر دیو و بر استور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گوی برد / جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد
زانکه روح القدس باشد پایدار / نور آن رخسار برهاند ز نار
یا من تنزل عن عشق الحقیقة فی / مجازها غافلا عن موطن سبقا
از ابتلیت کعشاق المجاز فلا / تنس الحقیقة فی الدنیا بغیر تقی

واصعل مجاز ... للتحقیق ...
الی حقیقته العلیا ...
اصغوا الی قول بعض العارفین ...
عبوره عن مجاز العشق ...
ما بین معترك الافاق و ...

الاشارة السادسة الرابعة
العشق ...

قد روشن شد از مولانا ای دوم
هم بر در دایمی درد دل دادی همان کویم

اقرا کتابک بل آیات قلبک لا … حساب الامع العشق الذی استبقا
کفی بنفسک فی الدنیا التی انصرمت … عمرا علیک حسیبا فی الذی سبقا
فانت عشقک فانظر ما تؤمل به … وانت تجزی بما قدمت مرتفقا
ولیس للناس الا ما سعوا فرحوا … عمرا بهمتهم فی جنتها انفقا
یا ایها الغافل السکران قم وافق … الام حتام راح العمر فاستفقا
وانظر الی عشق ما ذا کنت مبتهجا … دهرا ایا طالب الدنیا التی نزقا
ابشر متی کنت بالرحمن مشتغلا … ترجوا هنالک فی اهل الهدی سبقا
وارجع الی الوطن الاصلی متذکرا … واشرب شراب طهور العشق حین سقی
عصیره من خصال خمسة وبها … یصفوا مشارب اهل الله اهل تقی
الجوع والسهر والصمت مفتکرا … والاعتزال وذکر القلب منغرقا
فاصمت وجع واعتزل واذکر الحق فی … کل اللیالی وکن فی حبه ارقا
انحفت النار بالشهوات فاحذرها … منها الی جنة الماوی کاهل تقی

عاشقی جو دکه از تشنگی …
هین طلب صبر کرد بی منفعت …
تا خلق کرده دل عشق سواد …
کوش تا بکشا السفر و بندا از مقال …
هفته هفته ماه ماه و سال سال …
صحت عادت کن که از اینت کشت …
میشود تا رست این تحت الخلت …

روبغزلت آرای …
در جمیع ما سوی الله …
عزلت آمد کنج مقصود …
لیک اکر با زهد و علم آن …
عزلت بی عین علم آن …
ور بود بی زای زهد …

ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت … بسته دل در ذکر حی لا یموت
خامشی باشد مقال اصل حال … کر بجنبانند لب کردند لال
رو نشین خاموش چندانی ای فلان … که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بی فروغ … باز بینانی دروغ اندر دروغ
وا رهان خود را ازین هم صحبتان … جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب … باری از هم صحبتان بد بکیب
هر کرا توفیق حق آمد دلیل … عزلتی بکزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان … تو چه پایی ز اختلاط این و آن
پا مکش از دامن عزلت بدرد … چند کردی چون کدایان در بدر
کر زدیو نفس میخواهی امان … رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نکشاید دری … زین مجازی مردمان تا نکذری
کر تو خواهی عزت دنیا و دین … عزلتی از مردم دنیا کزین

زینها کی بالبلا یا و المحن …
لکن الصب العشوق …
انما القلب …
فی طریق العشق …
انکه خاص آوردو …
جمله کی اندر بلای عشق …



سهل نبود در ره فقر و فنا … کر رسد تن را تعب جان را عنا
کی بود در راه حق آسودکی … سر بسر درد است و خون پالودکی
تا نسازی بر خود آسایش حرام … کی توانی زد براه عشق کام
غیر ناکامی درین ره کام نیست … این ره عشق است ره حمام نیست
عشق چون در سینه منزل کرفت … جان آنکس را ز هستی دل کرفت
مرد را این درد در خون افکند … سر نکون از پرده بیرون افکند
بر جبه ای عاشق بیاد راضطراب … با نک آب و تشنه و انکاه خواب
خواب را بکذار ای چشم پدد … بعد ازین در کوی بیخوابان کرد
او ندارد خواب و خود چون آفتاب … روح ها را میکند بی خورد و خواب
عشق نکذارد بعالم خواب و خور … کر تو مرد عشقی از خود در کذر
عشق چون دعوی بلا دیدن کواه … کر کواهت نیست دعوی شد تباه
عشق دلا از زندگی بر میکند … عشق نکر روز عشق میکند

الاشارة السابعة والاربعین
ظهور سلطنة العشق و التعلق

فلکان روحی وجسمی فی محبته … رتقا فصار بفضل الله منفتقا
وکان نور سماء الروح محتجبا … بارض نفسی واهوائی له غسقا
فادبرت ظلمة الاهواء وانطمست … من فضل ربی واصباح الهدی انفلقا
نجوم صحوی واملائی لقد غربت … فی افق سکری وصبح المحو قد شرقا
من مشرق القدس شمس العشق قد بزغت … وبدر عقلی الذی اشراقها انمحقا
ولیل ظلمة نفسی صار منصرفا … نور الهدی بدری قلبی قد التحقا
قد انمحی کوکب الافکار حینئذ … بل صار فی برج شمس العشق محترقا
امسیت فی مسجد النساک معتکفا … وقد غدوت الی الخمار منطلقا
اشربوا صهباء عشق المولوی … من کوس المثنوی المعنوی
جرعه چون ریخت ساقی الست … بر سر این خاک شد هر ذره مست
جوش کرد انخال ما زان جرعه … جرعه دیکر که بس بی کوشش
باده در جوش کنای جو تو ما … چرخ در کرد شکنای جو تو ما

باده از ما مست شد نی ما ازو …
قالب از ما هست شد نی ما ازو …
ما الکرم قلد اتش آلرد …
مست آن ساقی و آن …
مر حظ و زمان …
جان شیرین …

مستی چو که خاری بنودش | جز که بر حیرت مداری بنودش
اینچنان مستی مباش ای بیخرد | که بعقل آید پشیمانی خورد
شادان مستان که چون می میخورند | عقلهای پخته حسرت میبرند
حلق کو بنود سزای این شراب | آن بریده به بشمشیر ضراب
خاصه این باده که از خم بلی است | نی صبی که مستی آن یکشبی است
انکه آن اصحاب کهف از نقل نقل | سیصد و نه سال کم کردند عقل
زان زنان مصر جامی خورده اند | دستهارا شرحه شرحه کرده اند
ساحران هم سکر موسی داشتند | دار را دلدار می پنداشتند
جعفر طیار از آن می بود مست | زان کرو میکرد باخود پا و دست
انکه شد سرمست از جام الست | تا ابد هشیار پیش نایدی بدست
مطربا رمزی ز مستی کن بیان | این غزل از قول مولانا بخوان
دوش بود الله خرابا تم کنار | بر من آمد مستی بی اختیار



اعطنی کاسا من الخمر الطهور | انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم | اطلق الاشباح من اسر الغموم
اشف قلبی ایها الساقی الرحیم | بالتی یحیی بها العظم الرمیم
خمرة من نار موسی نورها | دنها قلبی وصدری طورها
دابها ادجاع ایام الشباب | من یذق منها عن الکونین غاب
لقد سقانی ملوک الفقر جنید | خمرا طهورا بدا قلبی فما غتبقا
من سور کاسی ملوک الزهر قد شربوا | فاستملکوا افقا واستعبدوا فرقا
لکننی صامت عما اقول ولا | ابوح وجدا بسری کیف ما اتفقا
وان سلطان شمس العشق انطقنی | بل انه فی لسانی طال ما استبقا
والعشق شمس تجلت وحلها ابدا | حقیقة ومجازا بعد ان شرقا
حقیقة بلباس الفقر فی العرفا | وهم ملوک الهدی قد نودوا الا فقا
مجازها بلباس العز تلمع فی | تیجان سلطنة الدنیا کما برقا



وبالمحبة نحیی یوم مبعثنا | وعطلنا فی ذوا یا اقبرنا نحشر
طوبی لقوم علت فی الکون همتهم | فاذ نجوا فی طریق العشق واشکروا
اما تعرض حالات یهیجهم | عند السماع فلسنا عنه نعتذر
لان احوال اهل العشق عادتهم | بلا اختیار اتاهم والعشق
لم یعشقوا زینة الدنیا وزخرفها | کالمتقین الاولی فی حبها سکروا
بل باتباع حبیب الله قد سلکوا | صاروا المحبین محبوبین حینئذ
ان الذین تولوا عن معارکهم | یوم التقی فئة العشاق واختبروا
قد استزلهم الشیطان فاتخذوا | ببعض ما کسبوا فی العمر وادخروا
فانه للغثاة الدنیا لانهم | وعن صراط مجاز العشق ما عبروا
لم یدرکوا بالهدی معنی حقیقته | وانهم اعرضوا عنها فقد خسروا
لکن لهم فی اتباع النفس معتدة | علی حیوتهم الدنیا قد اقتصروا
رضوا بها واطمانوا غافلین ولا | یرجون یوم لقاء الله واعتذروا

طوبی لقوم المحبین لو درسوا | ففی تفقههم للذین قد نفروا
اولئک القوم ربیون لمن علموا | وعلموا فلوجد الله قد نصروا
وکلما علموا اعلما به عملوا | واخلصوا دینهم لله واتمروا
عشق مدادهم غبر ملابسهم | ثم معاطسهم فی ذاتهم کبر
قد سابقوا فی میادین الهدی و | سماع مجلس ذکر الله قد بدروا
فحین یستمع القرآن سامعهم | دموعهم من غمام العین تنحدر
من سدرة المنتهی تصغی مسامعهم | الی صفیر الاولی فی الجنة انتظروا
کانهم بصفیر الانبیاء الحی | اذانهم وینادی فیهم النذر
هل ینظرون الی الدنیا وزبرجها | کلا وقد جاءهم ما فیه مزدجر
علا علی فلک الافلاک همتهم | هم السلاطین فی العقبی بما صبروا
روضات جناتهم من فیض عبرتهم | تخضر والدمع کالامطار منهمر
تفیض اعینهم من فیض ما عرفوا | من الحقائق فی القرآن وانتصروا

يحدوا الى الله حاديهم وبطعنهم ... هل ناقة الشوق في البيداء تصطبر
والله يدعوا الى دار السلام الا ... تعالوا الى رضوانه ابتدروا
فينفرون خفافا حين ما سمعوا ... ويعبرون من الدنيا اذا انفروا
ليفتح الله رب العالمين لهم ... ابواب جناته العليا اذا ذكروا
طوبى لحزب باعزاز لقد بذلوا ... لله ارواحهم في مجلس ذكروا
لو لم يك الاجل المكتوب موعدهم ... ماتوا وراحوا عن الدنيا لو اهتدوا
لكنهم قد اماتوا في محبته ... سبحانه نفسهم في كلما ائتمروا
على الجنات حكم الشارع امتثلوا ... ماتوا بموت ارادي وما حذروا
بل خالفوا ونهوا اهواء انفسهم ... حبا لباريهم عمرا وقد حظروا
اولئك اتقوا الرحمن حينئذ ... حق التقاة التي تفصيلها عسر
اجالها ان امات القوم انفسهم ... بالعشق موتا اراديا كما امروا
طوبى لقوم يميتون النفوس لكي ... يحيى قلوبهم العليا بما صبروا

نار الجحيم لدى العشاق ليس لها ... قدر وليس لها في قلبهم شرر
وانما النار نار العشق حب ولا ... مناص لو انهم هفوا فيها ولو فروا
وهم على ناره قد يشهقون وقد ... يغشى عليهم يكاد القلب ينفطر
وانما هذه نار تجردهم ... عن العلائق في الدنيا اذا طهروا
بل انما هذه نار تخلصهم ... عما سوى الله في العقبى اذا سكروا
لانها نار حب الله موصدة ... على الفؤاد الذي بالموت ينفطر
نيران شوق وعشق في سرائرهم ... عما سوى الله لا تبقي ولا تذر
طوبى لقوم اوداء لقد وجدوا ... لذات نيران حب الله واصطبروا
وربما دهشوا في الوجد واضطربوا ... مثل السليم الذي في الموت ينتظر
بل وصية نار العشق قد لسعت ... اكبادهم فعلى السلوان ما قدروا
اتوا النبيا قلوب الغافلين به ... قد اشمأزت فلم يرضوه بل نكروا
هذا الان قلوب المترفين قست ... اذ انهم عن انين العشق تنزجر



لما تحركت الارواح حينئذ ... شوقا الى العالم الاعلى وهم نفروا
لقد تحركت الاجساد تابعة ... لروحهم والى الرحمن قد سفروا
كما تحركت الافلاك تابعة ... لروحها كلما تعلوا او تنحدر
قلوبهم في معالي شوقهم اكثر ... اجابها صولجان العشق فائتمروا
كانت لهم حركات في مراحلهم ... شوقية وعن الاشواق ما فتروا
من لم يكن فيه نور العشق تحرمه ... ادراك ذلك بل نصل بقد عسر
لان هذا سبيل العارفين وهم ... ماتوا بموت ارادي به انتصروا
وشاهدوا ايها من ما شاهد من ... يموت موتا طبيعيا ويحتضر
في قلبهم شاهد داعي اليقين كما ... ليشاهد الشمس اذ في قلبهم بصر
فصد قصة لحواجبين ذاقوا الموت ... جرت عليهم شهود حاجتها نظر
وكل من لم يذقه لم يدروا اسفا ... على الذي قلبه اعمى فيهذون
من كان في هذه اعمى بباطنه ... في القيامة اعمى ماله خبر

قد جاهدوا انفسهم دهرا مجاهدة ... كبرى لانهم الابطال والصبر
وخالفوا بالتقى اهواء انفسهم ... حتى تزكوا وفي الباساء قد شكروا
امارة النفس ماتت في رياضتها ... موتا عظيما اراديا بما صبروا
فصارت النفس في احكام بادنها ... لوامة والى الخيرات قد بدروا
وصقلوها الذي البلوى بصقل ... لم يبق في القصد الا الله فادكروا
وصارت النفس بالتصقيل ملهمة ... مثل المرايا وبالالهام قد بصروا
ففتح الله رب العالمين لهم ... قفل القلوب وان الله مقتدر
تدبروا ولدى الهامه علموا ... تاويل معنى كلام الله وابتصروا
هذا لان كلام الله بارئنا ... ذكرى لمن كان ذا قلب فيدكر
او قبل ذلك القى السمع ممتثلا ... وكان في نفسه من نوره خبر
طوبى لاشراف اهل الفقر قد سلكوا ... واسترشدوا باتباع الشيخ واطهروا
اماتت ساقي معين العشق انفسهم ... وهم على سكرات الموت قد صبروا

فالمخلصون بفتح اللام حينئذ | نجوا ولم يبق من اغواه خطر
في تحت ظل جناح المرشد بن راقوا | عوا لما لم يكن منها لهم خبر
فشاهدوا ملكوت الله يومئذ | عين اليقين وقد فازوا بما انتظروا
لاحت لهم اعين في الغيب شاهدة | بغير شحم وفي اياته نظروا
والسن نطقت بالحمد شاكرة | بغير لحم بها في سرهم ذكروا
وادركوا في صراط الله اجنحة | بغير ريش بها في سيرهم بدروا
ففتح الله ابواب السماء لهم | فسابقوا والى اوكارهم نفروا
طارت هناك قلوب العاد فمن الى | دار السلام وفي جناتها ابتدروا
ارواحهم في السموات العلى عرجت | الى حظائر عليين فاحتضروا
كانهم قد طووا خمسين الف سنة | عمرا وراحوا الى الرحمن فابتشروا
مطارهم اوج عليين مرتفعا | اوكارهم جنة الفردوس والتهم
فردوس معرفة الرحمن حينئذ | علومهم شجر احوالهم ثمر

وانهم شهداء يفرحون بما | انهم الله في العقبى وما خسروا
يستبشرون بحزب السالكين وهم | لم يلحقوا بعد بل في نهجهم سفروا
هم فتية قد اوفوا في طف رحمته | سبحانه وعن الاشراك قد طهروا
وليس ذلك من ايات الله عجبا | سبحان من هو للاحياء مقتدر
لو اطلعت عليهم حينما قتلوا | عند الحبيب بسيف العشق واصطبروا
وليت منهم فرارا من معاركهم | ملئت رعبا مع انهم بشر
وتحسب القوم ايقاظا بظاهرهم | وهم رقود الى الرحمن قد حشروا
اجسادهم في الثرى لكن همتهم | فوق الثريا وفي اخلاقهم كبر
ارواحهم في فراديس الجنان لقد | طارت سكارى ومن صهبائها اطهروا
لكن ابدانهم مثل الظلال على | مناكب الارض قد تمشي وتنتشر
سقاهم الله بيضاء فطهرهم | عن ظلمة الشرك والعصيان قد طهروا
لا غول فيها ولا يصدع عن شربها | لا ينزفون بسلب العقل لو سكروا



لا يبالون من تثريب عاذلهم | وما طاتوا الى الدنيا لتنزجرا
فما يعذل العاذلون القائلون غدا | قالوا وليس لهم من عذلهم ضرر

الاشارة الثامنة الى ان تسخير سلطان العشق ملك القلوب بالجهاد الاكبر مع النفس الامارة

يا ايها اللوم العذال معذرة | اصغي الى مطرب العشاق لو نطقا
لا تنكروا ضجة العشاق ان لهم | نارا ومن كان في نار الجوى شهقا
نفوسهم كفراش قد تهافت في | نيران مصباح عشق خالص صدقا
اسمعوا انباءنا في المثنوي | من كلام المولوي المعنوي
بوي جاني سوي جانم مي رسد | بوي يار مهربانم مي رسد
نعره مستانه خوش مي آيدم | تا قيامت اينچنين مي بايدم
تا نسوزم كي خنك گردد دلش | اي دل من خانه دان و منزلش
خانه خود را همي سوزي بسوز | كيست آن كس كت بگويد لا يجوز

گر همين خواهي كه بفروزي چه روز | هستي همچون شب خود را بسوز
هستيت در هست آن هستي نواز | همچو مس در كيميا اندر گداز
گوش دلالست و چشم اهل وصال | چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابي گو ز گوش آيد بدل | چشم گفت از من شنو آن را بهل
تا نسوزي نيست آن عين اليقين | چون يقين خواهي در آتش در نشين
العشق نار ولا يبقي مرادخها | ما سوى الله في قلب الذي عشقا
الا وكذب ثبت الله ان له | لظى بها صار قلب العبد محترقا
وان موسى الشقي لمن ناره قبسا | فصار من انبياء الله اذ افقا
في قوله ارني انظر اليك وفي | جوابه لن تراني عشقه شرقا
من اجله قد تجلى الله للجبل | فالعشق منشأ ان موسى به صعقا
ونازه من جلال الله موصدة | في طور سيناء قلب عاشق وقفا
جسم پاك از عشق بر افلاك شد | كوه در رقص آمد و چالاك شد

زاهدان با ترس جون بنداش بپا … عاشقان بران تر از مرغ هوا

بنده ازادي طمع دارد ز کد … عاشق آزادي نخواهد تا ابد

بنده دايم خلعت اد ادر جوست … خلعت عاشق همه ديدار اوست

عاشقانرا شادماني و غم اوست … دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

عاشقم بر رنج خويش و درد خويش … بهر خوشنودي يار فرد خويش

نالم و ترسم که او باور کند … وز ترحم جور را کمتر کند

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد … اي عجب من عاشق اين هر دو ضد

تا خوش او خوش بود بر جان من … جان فداي يار دل رنجان من

پاره کرده وسوسه باشي بلا … کر طرب را باز داني از بلا

کر مرادت را مذاق شکر است … نامرادي ني مراد دلبر است

اي جفاي تو ز دولت خوبتر … انتقام تو ز جان محبوبتر

نار تو اينست نورت جون بود … ماتم اين تا خود که سورت جون بود

وكان ابناءهم انّ الملوك اذا … وكان امر بحكم العشق قد سبقا

فيجعلون لدى البلوى اعزّتها … اذلّة ليهينوا النفس من عشقا

والقلب منفتح والعقل منهزم … والنفس تقتل في ميدانه تلفا

هنا لك ابتلي العشاق وامتحنوا … وزلزلوا في الوغا واستبدلوا الخلقا

عشق جون دعوي بلا دبدت کواه … کر کواهت نيست دعوي شد تباه

عاشقي بر من پريشانت کنم … کم عمارت کن که ويرانت کنم

کرد و صد خانه کني زنبور وار … جون مکس بي خوان و بي مانت کنم

تو بر آن که خلق را حيران کني … من بر آنکه مست و حيرانت کنم

کر که قافي تو را جون آسيا … آرم اندر جرخ و کردانت کنم

ور تو افلاطون و لقماني بعلم … من بيک ديدار نادانت کنم

تو بدست من جو مرغ مرده … من صيادم هام مرغانت کنم

بر سر کنجت جو مار خفته … من جو مار خفته پيجانت کنم



القوم من مذهب العشاق قد هربوا … فرّوا من الزحف ما فازوا بنور تقى

كانهم حمر والعشق قسورة … فاستنفروا منه بل ادراكهم حمقا

وانما العشق فتال البعوض عن … ثلواه من لبس في الخزات متسقا

کي رسند اين خانبان در کرد عشق … کاسمان را ايست سازد درد عشق

عشق از اول سرکش و خوني بود … تا کريزد هر که بيروني بود

جون نباشد عشق را پرواي او … او جو مرغي ماند بي پرواي او

بر هر رش جون تو من و مامزني … رد آن بابي و بر لا مبزني

عاقبت از عاشقان بکريختي … وز مصافاي پهلوان بکريختي

دعوت مردي شادماني صبر توست … رو که وقت امتحان بکريختي

سوي شيران حمله بردي همجو شير … همجو روبه از ميان بکريختي

قصد بام اسمان ميداشتي … از ميان نردبان بکريختي

پس ردي ابنيا جون ميکني … جون قفس بيخان بکريختي

الاشارة التاسعة الى انه لا يمكن الرجوع الى عوالم القدس الا بالعشق الذي هو سبب نحيب ويحيى القلب

ايها السالكون السائرون الى … عوالم القدس طوبى للذي استبقا

تسابقوا واقتلوا بالعشق انفسكم … وقرّبوها المولاها الذي خلقا

ثم ابذلوا ايها العشاق كالشهداء … اد واحكم واسمعوا انصح الذي صدقا

موتوا التحيوا اذا شئتم سعادتكم … وخالفوا النفس في منهاج اهل تقى

في العشق خوف يميت النفس منقبا … في نهيه عن هواها كل ما اتفقا

وفيه ايضا رجاء لا يراح لكي … يحيى به القلب تلديها فتنعتقا

العشق سمّ وترياق فواعجبا … للنفس والقلب امر منهم سبقا

للنفس سمّ وفي الباسا يهلكها … للقلب ترياق صار به انعتقا

له جلال يميت النفس سطوته … له جمال فيحيى القلب مرتزقا

لانه ان امات النفس يحيى به … القلب السليم بتقدير الذي خلقا

اذ بيضة النفس ان ماتت سيحيى بها … الفرخ الذي هو قلب طار عشقا

ويستقيم بانوار الحيوة لدى … الطيران في الملا الاعلى الذي نسقا

وقد تجرد عن قشر الطبایع فی | عوالم القدس مع احبابه التحقا
اسمعوا التحقیق مافی المثنوی | من کلام المولوی المعنوی
ای حیوة عاشقان در مردگی | دل نیابی جز که در دل بردگی
جان بده از بهر جانان ای پسر | بی جهاد و صبر کی باشی ظفر
جان بده یعنی بمی از خود بان | عشق جانان کم مدان از عشق جان
عاشقی و توبه یا امکان صبر | این محالی باشد ای جان بس سطبر
توبه کرم و عشق همچون اژدهاست | توبه وصف خلق و آن وصف خداست
لاابالی کشته ام صبرم نماند | مر مرا این صبر در آتش نشاند
طاقت من زاین صبوری طاق شد | واقعه این شهرت آفاق شد
صبر من مرد آن شبی که عشق زاد | در گذشت آن حاضر او عمر باد
عشق قهار است و من مقهور عشق | چون شکر شیرین شدم در شور عشق
ای خدا ای فضل تو حاجت روا | با تو یاد هیچ کس نبود روا

زین سبب هنگامها شد کل هدر | هست این هنگامه هردم بیشتر
عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت | صد بدن بخشش نبرزد برت نوت
کرد و صد جان دارد از نور هدی | آن دو صد را میکند هردم فدا
هر یکی جانرا ستاند ده بها | نقعه فی عشرة امثالها
مرگ نبود کین حیوة راحت است | کآب حیوانی نهان در ظلمت است
بر عشق او را که بر جانش رسید | جان چه باشد چون بر ایمانش رسید
چون شود محو لقا جانش دهند | چون زخود بگذشت ایمانش دهند
بلکه کرشمه چون کند در کار او | کرم سازد رونق بازار او
هیچکس تا نکرد داو فنا | نیست ره در بارگاه کبریا
ما بها و خون بها را یافتیم | جانب جان باختن بشتافتیم
جان و عقل من فدای عشق دوست | خون بهای جان و عقلم وصل اوست
آنکسی را کاینچنین شاهی کشد | سوی تخت و بهترین جائی کشد



کر بزیر دخونم آن روح الامین | جرعه جرعه خون خورم همچون جنین
چون زمین و چون جنین خون خواره ام | تا که عاشق گشته ام این کاره ام
ساها بر طبل عشق آن صنم | ان فی موتی حیوتی میزنم
اقتلونی اقتلونی یا ثقاة | ان فی قتلی حیوة فی حیوة
خنجر و شمشیر شد ریحان من | مرگ من شد بزم و نرگسدان من
من ز جان سیر آمدم اندر فراق | زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند درده فرقتش بکشد مرا | سر ببر تا عشق سر بخشد مرا
تیغ هست از جان عاشق گرد روب | زانکه سیف افتاد محاء الذنوب
چون غبار تن بشد ماهم بتافت | ماه جان من هوای صاف یافت
منجر آمد بخت و داس میکند | نوبت توبه شکستن میرسد
توبه کرم و عشق همچون اژدهاست | توبه وصف خلق و آن وصف خلاست
وقت آن آمد که من عریان شوم | جسم بگذارم سراسر جان شوم

مرد باید تا نظر در بحث وجو | تا ز بیش از مرگ بیند نور او
جمله معشوق است و عاشق پرده | زنده معشوق است و عاشق مرده
در دل معشوق جمله عاشق است | در دل عذرا همیشه وامق است
در دل عاشق بجز معشوق نیست | در میانشان فارق و مفروق نیست
در ظهور نور وحدت بستی است | اتحاد اینجا فنا از هستی است
تا نماند غیر او در کار گاه | من علیها فان برین معنی گواه
ملک ملک اوست چون او مالک است | غیر ذاتش کل شیء هالک است
سایه‌ها کان بود جویای نور | نیست گردد چون کند نورش ظهور
من چو خورشیدم درون نور غرق | مینداند کرد خویش از نور فرق
غرق عشقیم که غرق است اندرین | عشقهای اولین و آخرین
غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر | همچو موج بحر جان زیر و زبر
من شرم عریان از این تن و زدا | میخرام تا نهایات الوصال

طلوع نور شموس العشق اذ شرقا

اذهم يشكون في العشق الذي سطعت — منه العوالم بل اسما من خلقا
لكن احدثكم فيما ابوح به — بنعمة الله شكرا بحيث ارزقا
الحمد لله لي عين اليقين كما — شاهدت في ملكوت الله مستبقا
من لم يمت نفسه بالعشق وا اسفا — اذ قلبه ميت والله الله وبقا
وليس ينفعه الانفاد يوم غد — وقلبه ميت والله قد صدقا
ان مات مات ولن يحيي اذا بكا — حيوة من هو في جناته ارتزقا
اذ يتبصه النفس في اهوائها — ولن يبصر هاطير البر ترزقا
فقلبه صار محتوما بغير هدي — وقلبه صار مطبوعا بما افسقا
يا من يعاشر في دار الغرور مسح — الذين قد اتى فوافيها بغير تقي
قل ما وردنا الى الدنيا لنلعب بل — جئنا وفار لميثاق لقد سبقا
ميثاق اوفوا بعهدي عهد عهد عنا — وكل نفس بذاك العهد قد خلقا وثقا
ايات كل كلام الله قد نزلت — في قصة العشق والعهد الذي

هركه صيقل پيش كرد او نقش ديد — پيشتر امد بر وصورت بليد
پيش اين عقل باش تا بكوش — ان صاحب دل بود تا نفخ صور
العشق ملك كبير لا نفاد له — جنات فردوس قلبه منه قد شرظ
لا ابتغي حولا منها ولا بدلا — الفقر فخري كفاني حبنا اتفقا
قولوا هنيئا لاهل الدهر نعمتهم — حسبي الوفاء به لو عشت مرتزقا
طاعات منكر اهل العشق قد حبطت — ولو بمذهب اهل الشرعة اتفقا
لانها من لباب الحب خاوية — لا روح فيها وفي اتخاذه نفقا
وسيئات محبيهم مكفرة — شفيعهم عشقهم في دين من وثقا
يا منكر الفقراء العارفين لقد — شاهدت قلبك بالاقفال منغلقا
هلا تركت في نهي التعلم كي — تكون في حزب اهل الله ملتحقا
بما انفصلت كالمستكبرين بلا — فضل وراءك تحصيل الحدق رهقا
شبه الادم واستغنم شوبتهم — ولا تقل انا خير منه لو نطقا



اسمعوا ابياتنا في المثنوي — من كلام المولوي المعنوي
ايها العشاق اقبال جديد — ضاء شمس العشق في العرش المجيد
ابشروا يا قوم قد جاء الفرج — افرحوا يا قوم قد زال الحرج
اي جهان را داد لكشا اقبال عشق — بفضل الله ما يشاء اقبال عشق
باغ خرم كشت مجلس دلفروز — خيز ودفع چشم بد اسفند سوز
بوي جاني سوي جانم ميرسد — بوي يار مهربانم ميرسد
جنا اي عشق خوش سوداي ما — اي طبيب جمله علتهاي ما
اي دواي نخوت وناموس ما — اي تو افلاطون وجالينوس ما
حكمت اين خادم اهل يقين — ناظم اين نظم عالي قطب دين
نيست الا حكمت قدوسيان — شاهبازان معارف در جهان
حكمت ما منبعش عشق خداست — عشق اصطرلاب حكمتهاي ماست
حكمت ما ني خيال فلسفت — نور حكمتها در يشان منطقي

از براي شهرت خود در عوام — گفته است اين چند بيت بي نظام
هذه الابيات خرخرات قالها بعض الفيلسوفيين المتكبرين
للحكماء الالهيين والفقراء الكبار العارفين والعلماء الربانيين
اي كه گفتي پاي چوبين شد دليل — وكه بودي فخر رازي بي دليل
فرق نا كرده ميان عقل ووهم — طعنه بر برهان مزن اي كج فهم
هست در تحقيق برهان اوستاد — داد خاك خرمن شبهه بباد
در كتاب حق اولي الالباب بين — وان تدبر را كه كرده است آفرين
چيست آن جز مسلك عقل مصون — كر نداري هستي از لا يعقلون
خار شبهه نيست جز در راه وهم — در نظر بر منطق مشاي كور فهم
از هيولي وهبا دار پا كج است — كج نظر بنياد دارد اين ره اعوج
زاهن تثبيت قياس بيين — پاي استدلال كردم آهنين
پاي برهان آهنين خواهي براه — از صراط المستقيم ما بخواه

كم نكرده در پيش قوم في عصر

قدر علم و فضل مولانای ما / تا ندا اهل جنة الماوی ما
بشنوید ای سالکان انفس جواب / کان بود در فهم حق فصل الخطاب
ای که طعنه میزنی بر مولوی / ابله محرومی ز فهم مثنوی
مثنوی دریای نور جان بود / نظم آن پر لؤلؤ و مرجان بود
چند بیتی بی معانی گفته / بر خود خرمهره را سفته
کمترین بی نشانان قطب دین / خادم قلوبیان عارفین
از زبان عارفان گویم جواب / در بیانی همچو نور آفتاب
چونکه حق سبحانه باشد غیور / دوست دارد در نظر بی حق غیور
غیرت عرفان آن اللهیات / میکند گویا مرا در این بیان
روح مولانا ترا گوید جواب / در زبان من بای فصل الخطاب
ای که طعنه میزنی بر عارفان / نیستی آخر بسان قدوسیان
نیست عارف نزد اصحاب خرد / آنکه نام عارفانرا بد برد

این تفاوت عقلها را نیک دان / در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرص آفتاب / هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سرخوشی / هست عقلی همچو شعله آتشی

تو نخواندی مثنوی ای بی خبر / گفته جاهای دگر
همچنانکه کرده وصف اصفیا / گفته در شان امام الانبیا
آفتاب معرفت را نقل نیست / مشرق جان غیر جان و عقل نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد / میتوان هم مثل آن تصویر کرد
شمس جان کان خارج آمد از اثیر / نبودش در ذهن و در خارج نظیر
عاقل آن باشد که آن با مشعله است / آن دلیل پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیشرو / تابع خویش است آن بی خویش رو
مظهر حق است ذات پاک او / زان بجو حق را ز دیگر کس مجو
عقل کلی اوست آن مرد خداست / عرش و کرسی را مدان کز وی جداست
عقلهای خلق عکس عقل اوست / عقل آن مغز است و عقل خلق پوست
عقل عقلند اولیا و عقلها / بر مثال اشتران تا انتها
تا چه عالمهاست در سودای عقل / تا چه با پهناست این دریای عقل



لاجرم مغلوب باشد عقل او / چون بجز خسران نباشد نقل او
عقل را انوار پشه یوم الدین بود / این هوا و حرص خالی بین بود
عقل باشد در اصابتها فقط / وهم افتد در خطا و در غلط
عقل ایمانی چه شحنه عادل است / پاسبان و حاکم شهر دل است
شهر دل از آن شود امن و امان / همچنین معنی ایمان را بدان
نور عشق و عقل کلی خود یکیست / کی محقق را در این معنی شکیست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از آن
با محمد بود عشق پاک جفت / لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون آن بود فرد / پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هر دم نور جانی میدهد

چونکه عقل فیلسوفی جزوی است / زان سبب مطعون در قول وی است
ترجمه قرآن کتاب مثنوی است / معنی قرآن کلام مولوی است
او بدان از تو یافته قرآن را / معنی قد جاءکم برهانوا
گو بیا گر خوانده بودی مثنوی / گشته بودی از رجال معنوی
با ادب گفتی سخن با عارفان / بر تصانیفت ننازیدی چنان
ای چه مینازی بقول فلسفی / شو گدای عارفان گر زان صفی
فلسفی گر از اولو الالباب بود / کی نقیض هم سخنهایی نمود
کی اولو الالباب دارند اختلاف / نیست نیما پیشان جز اتلاف
کی تناقض در میان نورهاست / قصه فیل است وصف کورهاست
هست ذم فیلسوفان بیشمار / در کلام آن بزرگان گوش دار
شیخ عطار از کبار عارفان / اینچنین فرموده بشنو این بیان
کی شناسی دولت روحانیان / در میان حکمت یونانیان

دوست — پوست

عقل را قربان کن اندر عشق دوست — عشق او مغز است و عقل خلق پوست

عقل قربان کن به پیش مصطفی — حسبی الله گو و الله کفی

گر نیابی عقل در عشق صمد — عشر امثالت دهد یا هفتصد

زین خرد بیگانه میباید شدن — دست اندر عاشقی باید زدن

زیرکی بفروش و حیرانی بخر — زیرکی ظن است و حیرانی نظر

زیرکی ضد شکست و نیاز — زیرکی بگذار و با گولی بساز

بیشتر اصحاب جنت ابلهند — تا ز شر فیلسوفی وارهند

فلسفی خود را از اندیشه بکشت — گو بدو او را سوی گنج است پشت

جاهد وا فینا بگفت آن شهریار — جاهد واعنا نگفت ای بیقرار

ای بسا فکر و شعور است و فطن — کشته ره رو را چو غول راهزن

زیرکان با صنعتی قانع شده — ابلهان از صنع در صانع شده

قبله عقل مفلسف شد خیال — قبله عارف بود نور جلال

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسرده کی بخشد ملال — مولوی باور ندارد این کلام

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز — گر بود شاگرد تو صد فخر راز

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان

لوح دل از فضله شیطان بشوی — ای مدرس درس عشقی هم بگوی

دل منور کن با نوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین — سور مومن را شفا گفت ای فقیر

سور رسطالیس و سور بوعلی — کی شفا گفتی نبی مقبلی

سینه را در عاشقی صد چاک کن — دل از این الودگیها پاک کن

سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان

هر که نبود مبتلای ماهرو — نام او از لوح انسانی بشو

علم نبود غیر علم عاشقی — ما بقی تلبیس ابلیس شقی

انما القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتموه وسوسه





نطق او از عقل کل صادر شده — نفس کل از چشم او ناظر شده

کرده آیات معنی قرائت ورا — آیه قد جاءکم برهان شنوا

چیست آن برهان در طی سبل — غیر فیض نور شمس عقل کل

عقل کلی همچو نور آفتاب — روشن است و بی نقاب و بی حجاب

چونکه بر خود اعتماد فلسفی است — لاجرم این نور بر آن مختفی است

عقل جزوی فلسفی چون شپره — میگریزد در شکاف پنجره

خو نکرده لمحه با نور روز — همچو خفاشی بماند بی فروز

اندک اندک همچو خفاشی گریز — میکند از نور خود شیلیه عزیز

میرود در ظلمت وهم و خیال — تا شود انوار محجوب از ظلال

چون ز عقل کل ندارد اقتباس — مستبد اندای خود سازد قیاس

لاجرم برهان ندارد فلسفی — نور برهان هست پیش منطقی

چون برای خود پسندش قال است — زان سبب گر حق بگوید باطل است

از غرور و جاه و ریب پادشاه

چون شریک سالفا و بوعلی است — غافل از در واژه علم علیست

طعنه بر بحر علوم مثنوی — گر زند گو باش چون ایشان غوی

هر کجا او بر اولیا طعنه زند — عاری از عرفان بود آن بی خرد

پوچ میگوید چه باشی بی ادب — هر که خواهد بالمثل آن غالی نسب

چون ز جنس فیلسوفان بوده است — منکر اصحاب عرفان بوده است

از مقام خود خبر نبوده است — مولوی هم خود چه خوش فرموده است

ذره کاندر زمین و در سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست

آب نیل است مثنوی جان فزا — یاد بش در چشم قبطی خون غذا

فلسفی کج رو بود مثل هیج — کفش کج بهتر بود در پای کج

خاصه گر محتاج پای آهن است — در طریق معرفت بس کودن است

خود با قرار خود شرای بی خبر — پای آهن میرود بی نا نظر

پای چوبی واهنین پیشش نکو — زانکه پایش نیست در اقلیم دو

الاشارة العاشرة الى العلم والعمل وفلاح العشق الذي هو رضوان الله عز وجل

نحيي الى اولياء الله متفقا
لا نقال الى انوار حكمتنا
انوار حكمة من في تجرها عرفا
يا طالب الحكمة العليا تعال الى
افق الى اولياء الله والحقا
وردت حكمة اجدادي عنهم من

| | |
|---|---|
| باكه زنكي زنك ميباش از سفه | در طريق قال وقيل فلسفه |
| اى كتاب حكمت اصحاب فقر | نيست غير از معني الفقر فخر |
| انوار حكمتنا علم التصوف من | نور النبي وفي نظمي لقد سبقا |
| من ذا الذي يبتغي علما لدى الفقراء | وعمره في ابتغاء الجاه مصروف |
| علم التصوف بحر النور مدركه | قلب بانوار روح القدس محفوف |
| علم عزيز عظيم النفع اورثني | الشيخ الجليل النبيل الشيخ معروف |
| مصباح مشكوة اهل الله حكمتنا | مع قلبهم قلبي المشتاق مألوف |
| ان الاكابر من اشياخ سلسلتي | قوم كرام بعهد الله قد اوفوا |
| اولو البصائر صوفيون معرفة | لا ان كسوتهم بين الورى صوف |
| وانهم عرفاء الله والحكماء | ونعم ما قال من بالفضل معروف |
| علم التصوف علم ليس يعرفه | الا اخو فطنة بالفهم موصوف |
| وليس يعرفه من ليس يشهده | وكيف يشهد نور الشمس مكفوف |

زين نمط بيهوده ميكفت ان شبان
كفت موسى باكيست اى فلان
كفت با انكس كه ما را آفريد
وين زمين وچرخ ازان آمد پديد
كفت موسى هاى خيره سر شدي
خود مسلمان ناشده كافر شدي
اين چه ژاژاست اين چه كفراست وفشار
اين چه ژاژاست وچه خود وفشار

| | |
|---|---|
| لا تغرون هنا علما ولا عملا | الا خشوع الذي في العشق قد عرفا |
| اسمعوا تحقيقها في المثنوي | من كلام المولوي المعنوي |
| ان شي از عشق جانان بر فروز | سربسر فكر وعبادت را بسوز |
| اذكروا الله شاه ما دستور داد | اندر آتش ديد ما را نور داد |
| كفت اكر چه پاكم از ذكر شما | نيست لايق مر مرا تصويرها |
| ليك هر كز مست تصوير خيال | در نيابد ذات ما را بي مثال |
| ذكر جسمانه خيال ناقص است | وصف شاهانه از انها خالص است |
| ديد موسى يك شبانى را براه | كو همين كفت اى كريم واى اله |
| تو كجايي تا شوم من چاكرت | چارقت دوزم كنم شانه سرت |
| جامه ات دوزم شپشهايت كشم | شير پيشت آورم اى محتشم |
| دستكت بوسم بمالم پايكت | وقت خواب آيد بروبم جايكت |
| اى فداى تو همه بزهاى من | اى بيادت هي هي وهيهاى من |




| | |
|---|---|
| جامه را بدريد آهي كرد تفت | سر نهاد اندر بيابان و برفت |
| وحي آمد سوى موسى از خدا | بندهٔ ما را ز ما كردي جدا |
| تو براى وصل كردن آمدي | نى براى فصل كردن آمدي |
| هر كسى را سيرتى بنهاده ايم | هر كسى را اصطلاحى داده ايم |
| ما برى از پاك وناپاك همه | وز كران جانى وچالاكى همه |
| من نكردم خلق تا سودى كنم | بلكه تا بر بندكان جودى كنم |
| ما برون را ننكريم وقال را | ما درون را بنكريم وحال را |
| زانكه دل جوهر بود كفتن عرض | پس طفيل آمد عرض جوهر غرض |
| چند ازين الفاظ واضمار ومجاز | سوز خواهم سوز با آن سوز ساز |
| آتشي از عشق در جان بر فروز | سربسر فكر وعبارت را بسوز |
| موسيا آداب دانان ديكرند | سوخته جان وروانان ديكرند |
| عاشقان را هر زمانى سوختنيست | بر ده ويران خراج وعشر نيست |

فى اشارات مي نيزيد في بيان
نه كسى زان علم دارد في نشان
علمنا عند علم الله فانية
كقذرة عند نور الشمس ليس
يا رب عليم عليم ليس يعلمه

| | |
|---|---|
| كفت اى موسى ازان بكذشته ام | من كنون در خون دل اغشته ام |
| من ز سدرة المنتهى بكذشته ام | صد هزاران سال ازان سو رفته ام |
| تازيانه بر زدى اسبم بكشت | كنبدى كرد وز كردون دركذشت |
| حال من اكنون برون از كفتن است | انچه ميكويم نه احوال من است |
| محرم ناسوت ما لاهوت باد | آفرين بر دست وبر بازوت باد |
| هان وهان كر حمد كويى ور سپاس | همچو نافرجام آن چوپان شناس |
| حمد تو نسبت بان كر بهتر است | ليك آن نسبت بحق هم ابتر است |
| پيش بيچد هر چه محدود است لات | كل شي ء غير وجه الله فات |
| چون تجلى كرد اوصاف قديم | پس بسوزد وصف حادث را كليم |
| هر چه اندېشي پذيراى فناست | وانكه در انديشه نايد آن خداست |
| هر كسى نوعى دكر در معرفت | ميكند موصوف غيبي را صفت |
| ان مكو كاندر اشارت ايدت | دم مزن چون در عبارت نايدت |

وَالقُطبُ لیسَ لَهُ عِلمٌ وَلاعَمَلٌ    لکن برحمته العُلیا القَنُ وَثِقا
الله یَعصِمُنا فی حِصنِ عِصمَتِه    لاعاصِمَ الیَومَ الّا الله حِبی وَفی
والحمد لله حمداً لاانقضا لَهُ    علی سوابغ ما اعطی وما رزقا
بشنوید ای طالبان ای صادقان    این مناجات از کلام عاشقان
ای کننده بخشش ملک جهان    من چه گویم چون توصیفات نهان
ما نبودیم و تقاضامان نبود    لطف تو ناگفته ما می‌شنود
آب را و خاک را بر هم زدی    ز آب و گل نقش تن آدم زدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش    نی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
لذت هستی نمودی نیست را    عاشق خود کرده بودی نیست را
ای ز عشقت عالمی بر جست و جو    در حقیقت جمله را سوی تو رو
ای تو هر ذره را نازها    وی ز سوزت جان و دل را سازها
ای جهانی جان و دل حیران تو    صد هزاران عقل سرگردان تو

ماندهام شوریده در سودای تو    قطره‌ای میجویم از دریای تو
گشتم از دریای لطفت باخبر    آمدم دست تهی تشنه جگر
میرسم از خشک سالی خشک لب    میکنم طوفان جود تو طلب
جان بلب می‌آید از قالب مرا    تا که تو آبی زنی بر لب مرا
نفس کافر را که در هر ساعتش    آزمایش میکنم در طاعتش
غرقه بحر خطا می‌بینمش    هر زمان از بد بتر می‌بینمش
بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد    بسکه داد و گردنش در مان نبرد
نفس من بگرفته سر تا پای من    گر نگیری دست من ای وای من
ماندهام در چاه زندان پایبست    از چنین چاهم که گیرد جز تو دست
یا الهی مدتی بد کرده ام    هرچه کردم جمله با خود کرده ام
مدتی شر کرده ام بیگانگی    از غرور و غفلت و دیوانگی
از وجود خود رهائی ده مرا    نور صبح آشنائی ده مرا



گرچه کردم جرم بسیار ای خدا    جمله را ناکرده انگار ای خدا
تو کریم مطلقی ای کردگار    درگذر از هرچه رفت و درگذار
کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز    از کرم کارم بساز ای کارساز
هست جود و فضل تو بحر عظیم    بر در آن کی بود امکان بیم
ای عظیم از ما گناهان عظیم    تو توانی عفو کردن در جریم
نیستم امیدوار از هیچ سو    جز بسوی مژده لاتیأسوا
نه تو از لطف و کرم هر ساعتی    گفته لاتقنطوا من رحمتی
گفته من با شما ام روز و شب    یکنفس فارغ مباشید از طلب
چون چنین با یکدیگر همسایه‌ایم    تو چه خورشیدی و ما چون سایه‌ایم
چو دای معطی بی‌سر ما یکان    که نکه ما دی حق همسایگان
چونکه اول این تقاضا از تو بود    لطف تو بر ما در رحمت گشود
داشتیم آرام در کوی عدم    کی بدیم اندر حساب بیش و کم

گر سیاه آمد مرا دفتر کلیم    تو سفیدش کن چه مویم ای کریم
از در خویشم مگردان ناامید    از سر لطفت سیه را کن سفید
من ندارم هیچ و تو داری بسی    نیستی چون من تو محتاج کسی
گر به بخشی میتوانی من کیم    ور بگیری میتوانی من چیم
این دم اکنون منتظر بنشسته‌ام    دل ندارم زانکه در تو بسته‌ام
بادرت افتاده کارم این زمان    هیچ در دیگر ندارم این زمان
گرچه بس دیر آمدم هم آمدم    تو چنان پندار کین دم آمدم
ده برم شو گرچه گمراه آمدم    دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
بت پرستی بود در هندوستان    بت پرستیدی بهر جائی بجان
سجده بت بشنو ای هفتاد سال    عمر خود را صرف کرده در ضلال
از قضا روزی بر سم عادتی    رو بداد او را گرامی حاجتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد    بهر طاعت رو بخاک ره نهاد

كرز خود من نيز محروميش كنم … پس چه فرق است از صمد تا آن صنم
نه من از لطف و كرم هر ساعتي … كفته ام لا تقنطوا من رحمتي
اي خدا من كمترم زان بت پرست … ليك اميدم بدركاه تو هست
كافر صد ساله چون ايمان كرفت … هر چه كرده است آن بران نتوان كرفت
كافري پنداراين بيچاره را … بارده سوي خود اين آواره را
خالقا كر اهل عادت بوده ام … باري اخر با شهادت بوده ام
كرچه دل بيچيده از امرت كه بخت … رشتهاي بندكي را كي كسيخت
روي آن دارم كه نفروشي مرا … خلعتي از لطف در پوشي مرا
من كنون در بندكيت اي پادشا … همچو برفي كرده ام موي سياه
بندهٔ كو پير شد آدش كنند … پس خطش بر هند و آزادش كنند
بندهٔ بس غم كشم شاديم بخش … پير كشتم خط آزاديم بخش
بر درت افتاده ام زار و فقير … از كرم افتادكان را دست كير

از نظرها اين مجدد و دوركن … ملك باطن را بجود معموركن
اين دعا هم بخشش و تعليم تو است … ورنه در كلخن كلستان از چه رست
هم دعا از تو اجابت هم ز تو … ايمني از تو مهابت هم ز تو
رحمت آنكه دعا آموختي … در چنين ظلمت چراغ افروختي
چون دعامان امر كردي ي عجاب … اين دعاي خويش را كن مستجاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نقتي

لله حمد العالمين جميعها … والله جاعل نورها وبديعها
صلى على مجلى تجلي ذاته … وصفاته ازلا لدى توقيعها
نور الرسول وانما هو رحمة … للعالمين وانه لشفيعها
وعلى اعاظم آله الهادين في … منهاج شرعته لدى تشريعها
يا سائلا عن فهم اعظم حكمة … هل كيف ربط الحادثات جميعها
بالوحدة الازلية العليا وعن … سبب اختلاف شريفها ووضيعها



لما تجلي ذاته سبحانه … ازلا فاول حادثات صنيعها
قد كان نور محمد مجلى لها … قبل العوالم وابتداع بديعها
والله قد رتق نور محمد … صلوات بارئنا عليه جميعها
كي يعرفوا اسماءه سبحانه … بظهور كل العالمين جميعها
فامتاز مرآتان عقلا باطنا … عند اختراع الله في توسيعها
مرآة ذات وجوده وصفاته … هي علمه هي مظهر لجميعها
اسماءه الحسنى تجلت ههنا … هي نور خلق الله في تلميعها
مرآة كل حقيقة علمية … ذات الوجود الحق وهويتها
اعيان ماهيات كل حقيقة … ظهرت هناك شريفها ووضيعها
فربوبة الاسما ومربوبية … الاعيان مرآتان عند بديعها
بل ليس مرآة هناك وذاته … هي علمه بالعالمين جميعها
والعالمون هي الاضافات التي … لصفاته العليا لدى توقيعها

مع ذاك كادت لاننا هو كرة … بعكوسها عقلا لدى ترجيعها
بل ينتهي تلك العكوس الى التي … تخفى لظلمتها بلا ترجيعها
وتفاوت الانوار فيها عبرة … لمراتب الابداع في توقيعها
لمراتب الابداع شان تقدم … وتاخر لرفيعها ووضيعها
وكذاك مقبلها ومدبرها الذي … تمثيل شان عصاتها ومطيعها
وقريبها وبعيدها وشقيها … وسعيدها تقدير امر بديعها
هذا مثال بين انشده … بشموس معرفتي لدى تلميعها

الاشارة الى نفي اشتراكي المعنوي واللفظي عن حقيقة الوجود وصفاته الكماليه وتوحيده سبحانه وتعالى بالوحدة الذاتية الحقيقية الازلية وتقديسه تعالى عن الوحدة العددية

في اول الابداع نور محمد … انوار خلق شريفها ووضيعها
ومراتب الابداع نور واحد … مترتب اللمعات في تلميعها

ايانه اعلامه ومجازه … ليست مشاركة لدى تلبيعها
ابداعه نور وخلق ساكن … وبه ظهور العالمين جميعها
وهو المشية والارادة حادثا … وبه افاض جليلها ووضيعها
ليست مشية مشاركة له … فضلا عن الاشيا وهو بديعها
اذ ليس في ذات الوجود تعدد … بل في افاضته لدى توسيعها
ومشية الفياض نور واحد … لكن على الدرجات في تلبيعها
حدثت هنالك قابليات كما … تمتاز عند بصيرها وسميعها
نافاضة الفياض بالدرجات ما … كانت مساوية لدى تمريعها
لان مفهوم الوجود مشكك … في ذاته ازلا وذات صنيعها
حتى يعدّ مع الحوادث ذاته … سبحانه بلحاظ حد جميعها
سبحانه عن حده باشارة … عقلية وعن اشتراك بديعها
بل فيضه في الخلق صار مشككا … بمراتب الانوار في تنطيعها

فالامر قام به وقام بامره … العالمون جليلها ووضيعها
فالكل قام به تعالى صادرا … لا غارضا فافاض نور جميعها
ما لم يقم بالذات لم يك ثانيا … ليعدّ مع قيومها وبديعها
هو واحد الا بغير اشارة … عقلية معها لدى تلبيعها
لكنه معها بغير مقارنة … كمعية لوضيعها ورفيعها
ووجوده الازلي ليس بعينها … سبحانه عن حادثات صنيعها
بل غيرها لكن بغير مزايله … كتغايرٍ فيها بامر بديعها

الاشارة الى ان توحيده سبحانه باسقاط الاضافات

وحقيقة الابداع نور واحد … متكثر اللمعات في توسيعها
لمعاتها كانت مجاز حقيقة … هي قد افاضتها لدى تلميعها
تلك الحقيقة والمجاز باصلها … وفروعها امتاز لدى تفريعها



توحيدهم اسقاط كل اضافة … حدثت من الازلي في توقيعها
اذ كل ما في الكون فان هالك … الا الذي هو جاعل لجميعها
فهناك لله الولاية كلها … في عالم الارواح وهو بديعها
فهناك لله الشفاعة كلها … بشفاعة الشفعاء وهو شفيعها
ليبلغ الاعيان في درجاتها … بكمالها والله كان رفيعها

الاشارة الى استواء الرحمة الرحمانية وسر اختلاف اعيان الحقايق

كل الكمال لذاته سبحانه … ازلا لدى ابداع خلق صنيعها
لا نقص في ابداع القدوس بل … نقص الافاضة من تخلف صنيعها
هنا كما لحب في تمثيلنا … لمراتب الابداع في توقيعها
درجات نور وجوه مرآتين في … وضع التقابل وابتداء بديعها
من حيث شان تقدم وتأخر … وتفاوت اشريفها ووضيعها
وقريبها وبعيدها وسعيدها … وشقيها وعصاتها ومطيعها

والى وجوه كواعب الاتراب في … انواع نور الحسن جل بديعها
وانظر الى الاعضاء في افعالها … وظهور نفع شريفها ووضيعها
والى اصابعك التي هي زينة … للكف ليس قصيرها كسطيعها
فهناك لا تسأله جل شانه … لم ما جعلت وضيعها كرفيعها
واصمت اذا لا خطأ اذ كلها … بمشيئة هي اصل نور جميعها
لكن بحكمته لدى ابداعها … من حيث شان شريفها ووضيعها
وشئونها كانت لوازم ذاتها … علما بموضعها لدى توضيعها
اذ ليس جعل كمالها ونقصها … بمشية الفياض في تلميعها
والنقص في الامكان لا في فيضه … سبحانه عند ابتداع جميعها
نور المشية واحد لكنه … بمراتب شتى بامر بديعها
والنور منصبغ بصبغة ذاتيه … مختصة لرفيعها ووضيعها
من ذا الذي في الكون احسن صبغة … من صبغة الله التي لرفيعها

لكن لتكميل المراتب حاجة … بتبشيرها ونذيرها وشفيعها

وهنالك اختلفت شرائع ديننا … والله كلفها الذي تشريعها

والفوز للصلحاء في تعظيمها … والويل للعاصين في تضييعها

وهنالك تبتلى القلوب وزلزلوا … وامتاز شان عصاتها ومطيعها

وهنا ارادا دتبة قد لازمت … انبياتهم ان لا يعلم بديعها

قد كان في تقديره سبحانه … احكام عاصيها وشان مطيعها

والله قد قضاها الذي ابداتها … واليه رجعاها الذي ترجيعها

والله يمحو ما يشاء ويثبت … بمشية هي اصل ذات جميعها

يبدو والنماء ما شاء في تقديره … محوا واثباتا بخلق صنيعها

وعلومه ازلية ومحيطة … بالمحو والاثبات قبل جميعها

فمراتب الحوراء في الجنات قد … كانت على درجات قلد ضجيعها

ارزاقهم مقدار نور قلوبهم … فلهولاء كريمها ورفيعها

حمدت الله تعظيما وتوقيرا و … تبجيلا على انوار حكمه مشرق القران تكميلا

فذلك نور عقل الكل نزله باجلال … على قلب النبي المصطفى بالذات تنزيلا

وبالاجمال قران وبالتفصيل فرقان … وقال الله والله اعز من الورى قيلا

وقرانا فرقناه لتقراه على الناس … على مكث بلا عجل ونزلناه تنزيلا

الا ان تتق الله ترى القران فرقانا … وتعرف ما يقول الله بالاجمال تفصيلا

ترى القران عقلا كاملا اعلى و … تبيانا لكل حقيقة عليا وامثالا وتمثيلا

لان لكل شيء في كتاب الله برهانا … وكل العلم في القران تفسيرا وتاويلا

فما القران اول عقل الادنى ولا … تعكر وذلك منهج خير واحسن منه تاويلا

من القران فاعرف ربنا الاعلى ولا … تعرض تعالى ولا تطول منهج العرفان تطويلا

تدبر في كلام الله تعرف نوره عقلا … ولا تقفل لدى الاعراض باب القلب تقفيلا

وتلك العروة الوثقى تراها الانفصا … مها بها استمسك بمنهج الحق اخلاصا و تكميلا

سنعلم بالتقى علما لدنيا الهيا … وجاء علم بفضلكم بهذا العلم تفضيلا



وليس القوم مما صنفوا سوى مقالات … تغير لفظها بل هم توامعنا تبديلا

وبعد طلوع شمس نبينا افتقر عقلا … بمصباح الذين تقدموا بالفكر تحصيلا

على ان الذين تاخروا عنهم قد اسمعوا … ولم يتكحلوا من كحل نور العلم تكحيلا

وسموا وهمهم عقلا واردوا عقلهم جهلا … وبالجهل المركب سجلوا الاوهام تسجيلا

وما بلغوا بحد العقل ادراكهم فضلا … عن الفضل الذي يتفضلون به تفضيلا

فلم تسكلوا في منهج العرفاء بل ضلوا … لاظهار الفضيلة بدلوا المنهاج تبديلا

وليس مرامهم الا افتخار الفضل في الدنيا … اذا ما حللوا اغراضهم في البحث تحليلا

وفي الحب الرياسة قد اذابوا عقلهم جهلا … وقد ضلوا به بل ضللوا الطلاب تضليلا

وهم يتكبرون على كلام الله لو اصغوا … لقد زعموا كلام الله نقلا كلها قيلا

ولم يدروا كلام الله عقليا وبرهانا … وان الله نزله لعقل الكل تنزيلا

فظنوا انهم اهل العقول بوهمهم كلا … ولا يتشعون عن اوهامهم في البحث تحويلا

لان العقل نور ليس فيه الاختلاف … التي حدثت من الاوهام في الابحاث تخبيلا

الم يشهد اولوا الالباب في القران برهانا … ليفتقروا الى اثباته عقلا كما قيلا

وهبهم ان قد احتاجوا الى اثباته رغما … ولم يتدبروا القران اصغاء وترتيلا

فهل حين استفاقوا واهتدوا لم يجدوا اعقلا … من الايات في القران اجلالا و تبجيلا

وقال الله هل في الله شك فاطر العالم … وكم من اية لاحت من القران تنزيلا

وهم قد اعرضوا عنها ولم يتدبروا فيها … قلوب قفلت من رين حب الجاه تقفيلا

اولئك ما استفاقوا بل اصروا ا خصما خاضوا … على ما زخرفوا اعمار الدى الابحاث تسويلا

هنالك اول القران بالاوهام نصا بقا … فهم ما عولوا قلبا على القران تعويلا

ولكن عولوا قلبا على الاوهام وا شتبهوا … فلم يتكحلوا من حكمة القران تكحيلا

وحاروا في ثبوت وجوده سبحانه عقلا … وفي قيد التسلسل بعد محبوس تخبيلا

ومن بعد اللتيا والتي لم يثبتوا شيئا … سوى المعدود مع مجهوله في الذهن تمثيلا

ووحدته تعالى عند من هو من اولي الالباب … مقدسة عن الاعداد تحقيقا وتاويلا

كما اشرقت في فصل الخطاب شموس توحيد … بها كانت هداية انبياء الله تبجيلا

الاشارة الى ثبوته سبحانه

وبيننا كلام الله برهانا اتى ... وعقلينا بنور القلب اجمالا وتفصيلا

ثم ابدركوا برهانه سبحانه عقلا ... وما اتبعوا انبياء بل اضلوا الناس تضليلا

هنالك ضيعوا اعمارا طلاب الهدى ... وهم قطاع نهج صراط نور العقل تسويلا

وليعوا اهل حكمته تعالى فلتجتنب عنهم ... تذكر قول سيدنا على حتما قيلا

ولا تصحب اخا الجهل واياك واياه ... فكم من جاهل اردى حكيما حين اخاه

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه ... وللشيء من الشيء مقاييس واشباه

وللقلب على القلب دليل حين يلقاه

الاشارة الى ان مدارسة كتب الفلاسفة تضييع الاعمار لان الفكر في اضغاث واحلامهم غشاوة للقلوب ويبعد طلاب العلوم عن دار السلام

الا يا من يؤمل في صروف العمر تاميلا ... تيقظ لا تعطل جوهر الانفاس تعطيلا

ولا تركن الى كتب الفلاسفة اعتزل عنهم ... وحول عن دراسة هولاء القوم تحويلا



فانى يعرفون الله بالاوهام تدقيقا ... وهم لم يعبدوا في قلبهم الا التماثيلا

موالهم اشجار احبار لدى بناهم ... فهل الفيت فيهم قط ابدالا او تنويلا

وهم مستكبرون تكبرا واعجابا بلا فضل ... وما كبروا به بل كبروا انلك البل طيلا

اما تالله انصف في جوابي يا اخا فضل ... بما فضلتهم عقلا على العلماء تفضيلا

تقول تشحذ الاذهان تدقيقا تهم كلا ... وانت بها ابتغيت الجاه بل علت تعليلا

وفي مراة قلبك رين حب الجاه والدنيا ... ولن تجد الهدى الا اذا صقلت تصقيلا

اردت فضيلة تعلو ابها في الناس اجلالا ... زعمت خيالهم فضلا وقد خيلت تخييلا

لقد صقلت مراتا لنفسك كي ترى فيها ... وتعرف كل ما قد سولت للجاه تسويلا

ومن يبغي المعمى لا يشحذ ذهنه الا ... لدى فكر المعمى كي يجيب الناس تعجيلا

فكيف يشحذ الاذهان تدقيقا لهم الا ... لدى تبيان ما قد زخرفوا في البحث تفصيلا

تبلد ذهن من طلب الهدى في العلم تحقيقا ... تحول فهمه عن منهج التحقيق تحويلا

واكثر اهل جنات الهدى بلهاء كي تنحو ... لكي لا ينقشوا في قلبهم تلك الاقاويلا



هذا خبر سقوط النجم في دار علي ع الحمد لله الذي علم الانسان ما لم يعلم الذي خلق الوجود من العدم هو الله الذي لا اله الا هو بارئ النسم وصلى الله على خير مبعوث الى كافة الامم وعلى اله وعترته ما سعى ساع على ساق وقدم وبعد قال الشيخ الواقدي رض ان خبر النجم الذي هوى في دار علي ابن ابي طالب ع وسببه ان رسول الله ص خرج ذات يوم الى ظاهر المدينة وهو قابض ولده الحسن بيمينه والحسين بشماله فلما توسط الصحراء اشرف على شرف على مرج من الارض قد زهاها بالورود والرياحين والنرجس والمرجان والياسمين فجلس رسول الله ص محاذيا لتلك الورود وكان معه جماعة من اصحابه فيهم جماعة اولي حسد قد اضمروا العداوة والبغضاء لعلي ابن ابي طالب ع ولا سيما قد نظروا الى النبي ص فاذنا على بن الحسن والحسين وقد استد شوقه بهما مع زيادة حبه لهما فتارة يحمل الحسين على صدره ويمشي به قليلا ثم يضعه على الارض ويحمل الحسين ع على صدره قليلا ويمشي به مقدارا

من النبي ص صرخ بهم صرخة واذهلهم واخفهم ثم قال لهم ما تتناجون وفي اي حديث انتم تزعمون فقال كبراؤهم ان جماعتنا اختلفوا في شيئين عظيمين فكل من ظهر كلامه مثل كلام ملك فهو الصائب فقال لهم النبي ص ان شئتم تخبروني بما اصلد بينكم وان شئتم انا اخبرتكم بما انتم تختصمون قالوا يا رسول الله من مثلك احلا واعلا فقال لهم النبي ص فمن زعم منكم ان شغفي وحبي للحسن والحسين ع فقد خسر ومن زعم ان حبي لهما لاجل ابيهما علي ابن ابي طالب ع فقد نجحا والله ما ابوهما الا مني وفي والي فمن شاء ان يرضى فليرضا ومن شاء ان يغضب فليغضب فقالت الجماعة نحن ما نصدق ما قلت حتى يظهر لنا برهانا يكون باقيا الى يوم القيمة ويعلم كل واحد منا ان عليا عندك احب اليك من بضعتك فقال النبي ص فليكون ذلك ليلة الجمعة بعد العشاء ان شاء الله تعالى فرجع القوم وهم يتحدثون بما قال النبي ص وهم بين مكذب ومصدق حتى كانت ليلة الجمعة فاتوا

بالصدور وبالقلوب سرورا ولمن يتولها عجابا من نار جهنم يوم ينفخ
في الصور وعرج جبرائيل الى السماء فازداد النبي م سرورا واستبشر
فرحا وامر لبلال وزيد وقنبر ان ينادون في شوارع المدينة ليحضروا
مسجد النبي وينظرون ما وعدهم من البرهان وامر بلال ان يؤذن
اذانا عاما قال الواقدي فلما اذن بلال اجتمع الخلق من كل فج عميق
واما المحبون لعلي م وجوههم مستبشرة بما انعم الله على رسوله و
اهل بيته واما المبغضون لعلي م اسودت وجوههم وتمزقت قلوبهم
فبينما هم هو ومنه نجم نورانيا فدملوا انواره افاق السماء واقطار الارض
وخرق النور السبع ارضين وقد انكشف عن نور مثل القمر المنير من شهر جمادي
الاول سنة احدى وخمسون من الهجرة فلما هوى وتظاهر وامتد
العامود المنتصب واصطفت الملائكة وهم يقولون يا ايها الذين
امنوا ان الله يامركم ان تكبروه وتحمدوه وتسبحوه بكرة واصيلا قال
فلما نظرت فاطمة الزهراء م الى النجم وهو هاو من السماء قالت الله اكبر

الاخلاص واليقين قال عبد الله ابن عباس لما هوى النجم وانتصب كالعامود
انشق منه نجمان احدهما انتشر الى المشرق والاخر انتشر الى المغرب ثم رجع والتصق
ونزل على دار علي ابن ابي طالب م وبقي نوره زاهرا الى انشقاق الفجر والنبي م وعلي م
وفاطمة م يا نوالك الليل يبتهلون الى الله في الدعاء على ما اكرمهم الله وخصهم
هذا النجم حتى صار كالخيط الرقيق وتداخل بعضه في بعض وصار كالحلق
المنضوم وتوسع حتى صار النور سلما مضروبا من دار علي وفاطمة م الى
السماء وهو يسطع بانواره والملائكة من حوله لا يفترون عن ذكر الله لهم
عين قال ابو الحسن البكري حدثنا الشيخ البهالي عن عبد الله ابن مسعود
المدلجي عن بعض الاصحاب قال اخبرنا عمر ابيه قال لما تصوب النجم سلما للصعود
والناس شاخصون بابصارهم اليه وكنت انا جالسا مع النبي م ولا احد
يحاطنا فقلت يا رسول الله ما هذا الكوكب الذي انزله الله تعالى في دار علي وان
علينا الاتراه بيننا فهل ارسله لقضاء حاجة فقال النبي م يا عمر هذا الكوكب
والنجم انزله الله تعالى اية لاولي الالباب واما علي ليس بغائب والان ستراه
انت وكافة الناس اجمعين قال عمر فبينما نحن في الحديث واذا قبض خلقه



وما نزال وهلك فتبسم النبي م حتى بان ثناياه وقال يا قوم اما سمعتم
مني في مواطن كثيرة اقول انا وعلي من نور واحد الا وان منزلته مني كمنزلة هرون ع
من موسى والان لما تعاتقنا انا واياه اشتاق الى منزلة الاول نورنا
فامتزج النور بعضه في بعض حتى بقينا شخصا واحدا كما ترون قال
فلما سمعنا ما قال النبي اشتد هلعنا ورعبت قلوبنا واصفرت
وجوهنا وقلنا نعم سمعنا من النبي م ما صدر والناس شاخصون
بابصارهم كانهم سكارى مما شاهدوا من النبي م من مناقب علي امير
المؤمنين م وقد طال على الناس غيبة الامام امير المؤمنين م فقالوا يا رسول الله
بحق من ارسلك بالحق الا ما اخبرتنا كيف صار علي ابن عمك علي ابن
ابي طالب فاحضره الينا حتى يزول الشك من قلوبنا فقد زاد الكرب
وطال العجب منا فقال النبي م يا قوم عليا معي وانا مع علي م
وهو في والي فقلنا اظهره لنا فانا لا نراك الا وحدك ولا نرا
عليا معك فاطرق النبي م راسه الى الارض فنظرنا اليه وهو مطرق

عن البهالي كان خروج علي سرا لا يعلمنا وبك الا الله تعالى قال جابر الانصاري
لما خفي علي م النبي م وخرج منه سالته كيف دخول علي بك وخروجه
منك فقال يا جابر ان غيبة ابن عمي علي ابن ابي طالب كانت امرا بعلمه
وهو انه لما عانقني التصق صدره بصدري وامتزج لحمه بلحمي ودمه
بدمي والتصق نوره بنوري فاتحد لحما كما في نور المنا الاول قبل هذه
الهياكل حتى صرنا شخصا واحدا باذن الله عز وجل كما ترون والان لما
طلبتم احضاره ومضت به فجانبي كما شهدتم فوحق من بعثني
بالحق نبيا واصطفاني نجيا لو ما يأذن الله لي بالجهاد والا
ويقوم الشك في قلوب عد لنا لكان علي واياي لا يبنا على ما
رايتموه الى يوم الدين واذا كان امر الله هو الفعال لما يريد وهو
الذي اصطفا ادم ونوحا وابرهيم وال عمران على العالمين وانما
هذه اية لنا وحجة نخصم بها الجاحدين قال فلما امن غيبة
الامام وظهور غيبته من جسد النبي م والنبي م يحدثهم

الى الباب والالواح مكسرة فجمع الالواح في موضع واحد وهو يطلب
من فعل ذلك ودخل المسجد فلما وصل الى المنبر رأى ثورا كبيرا قد
انطوى جلده ودق عظمه وكبر سنه وهن الكبر ما له طاقة و
من الضعف فلما شاهد النبي صم نهض قائما ونطق بلسان فصيح
قال السلام عليك يا سيد الامة السلام عليك يا كاشف الغمة
السلام عليك يا من بعثت للعباد رحمة انا لائذ بك يا رسول الله
مستجير بك من قوم اهل الظلم والعدوان والكفر والطغيان يا سيدي
فلان من صاحب كافر قد اشرك بالله ورسوله واتبع الشيطان
وعبد الاصنام والاوثان من دون الملك الديان وقد هم ان يذ
بحني فهربت اليك ودخلت مسجدك لعلمي انهم لا يدخلون اليه
لانه قد جمع في داره اربعين كافرا يشربون الخمور ويسجدون
للاصنام وكما افقد جعلني في بستان له في داره وقد غرس فيها النخل
والاشجار وهي فسحة الجنبات وقد سلمني الى رجل من اصحابه

ان يذبحني فقطعت الحبل وطلعت هاربا حتى اشرفت على مسجدك وانا
لا آمن على نفسي ان اجلس عند الباب خوفا منه ان يطلبني فلما نزلني
فكسرت الباب برأسي ودخلت المسجد لعلمي ان الكافر لا يدخل مسجدك ثم
سرت وجثوت عند منبرك فلما جثوت بازائه رجع الي عقلي ورد
الي قوتي وتبدل ما كنت اجده من الفزع والسرور وبقيت الى الصباح
فنظرت اليك يا رسول الله وقد دخلت علي وانت اعرف بحالي و
اليك مالي وانت الشافع لا منك يوم القيمة فقال له النبي طب
نفسا فقد وصلت السلامة ثم اذن المؤذن وصلى النبي صم باصحابه صلوة
الصبح والناس ينظرون الى الثور جاثيا عند المنبر ولا يعلمون ما
السبب فلما فرغ من الصلوة نادى اين ابن عمي علي ابن ابي طالب فلبا
بالتلبية لبيك يا رسول الله هل لك حاجة قال نعم فقال امض الان
وجئني بالطاعة فقال النبي يا علي ما ترى هذا الثور وما ناله قال نعم
يا رسول هذا ثور مجبور ابن وقاص وهو كافر بالله وقد جمع في داره



ذبحه ابليس هذا ثورك قال نعم ولكن يا محمد صم هذا ثور لا ينطق بكلام
بني ادم فقال له النبي صم اتحب ان تسمع كلامه قال نعم فقال النبي صم
ايها الثور انطق باذن الله تعالى وحاجج صاحبك فنطق الثور
بلسان طلق فصيح والناس تنظر وتسمع ما يقول فقال اشهد
ان لا اله الا الله واشهد انك محمد رسول الله صم وها انا
يا رسول الله مستجير بك من هذا الكافر الغدار الذي يريد ذبحي
قال فلما سمع مجبور كلام ثوره قال لا كفر بعد ايمان ولا ضلال
بعد هدى وقد تيقنت انك نبي صادق لعن الله من يخالفك
وانا اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله فلما
اسلم مجبور التفت الى اصحابه وقال لهم الحق مع رسول الله
واسلم القوم كلهم جميعا واسلم جميع من في منازلهم